

کشکول خاطرات

(جلد ۱۰۰)

ناصر کاوہ



کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوہ



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۱۰۰)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نمایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدا دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

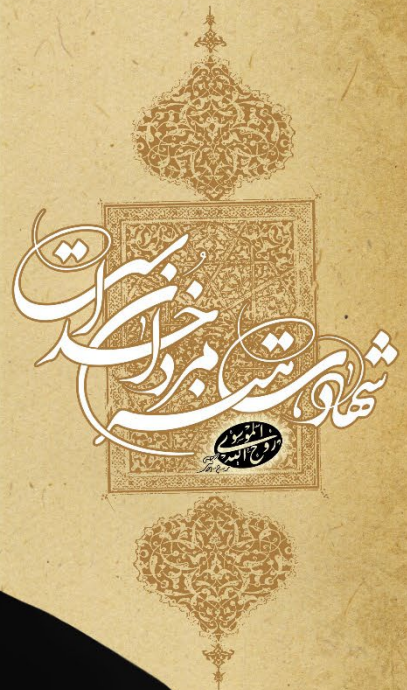
سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطروتهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۱۰۰) » ، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه



کدام تحولی بالاتر از این که پدران و مادران و همسران شهیدان ما
از فراق عزیزان خود شکوه نمی‌کنند، ولی غبطه و حسرت دوری از
قافله‌ی شهدا را بر زبان دارند.

امام خمینی

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه



برای خیر دنیا و آخرت تان به شما وصیت
می‌کنم که ایمان تان به رهبری حضرت
امام خامنه‌ای دام‌ظله قوی و محکم باشد.

شهید سید حسن نصرالله

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

حزب اللہ زندہ الست



کتاب کشکول خاطر است ناصر کاوہ

خاطره‌ای از همسر شهید دقایقی

بارها با لبخند به شوخی خطاب به ابراهیم و زهرا می‌گفت:

اگر بابای شما شهید شد، چه کار می‌کنید؟

یا می‌گفت: بابای شما باید شهید شود!

او می‌خواست پدیده شهادت را در دل و دیده فرزندانش عادی جلوه دهد و بر این باور بود که: نباید کلمه شهید و شهادت، بچه‌ها را ناراحت کند و یا در روحیه آنان اثر منفی بگذارد. وقتی شهید شد آرامش خاطری در ابراهیم ۶ ساله دیده می‌شد و سخن او در فراق پدر چنین بود: پدرم شهید شده و اکنون در بهشت است.

شهید اسماعیل دقایقی



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه



کتاب کشکول و طرات - ناصر کاوہ

خاطره‌ای از ابراهیم؛ پسر شهید دقایقی

هنگامی که فرصتی دست داد تا همراه با پدرم به مناطق جنگی بروم، کودکی بیش نبودم. از اهواز و چندین شهر دیگر گذشتیم و به شهر کرمانشاه که قرارگاه رمضان در آن جا مستقر بود ، وارد شدیم. آن وقت‌ها هرگز نمی دانستم که پدرم چه کاره است و او را یک راننده ، بسیجی و یا پاسدار عادی می پنداشتم.

به قرارگاه رمضان که وارد شدیم ، برخوردها به گونه‌ای فوق تصور من بود. آنان ارزش و احترام زیادی برای پدرم قائل بودند و این برخورد ممتاز ، برایم سؤال برانگیز شد!

بچه‌های رزمنده پاسخ دادند: پدر شما فرمانده تیپ (لشکر) است.

گفتم: پدر من که پاسدار است.

گفتند: خب فرمانده لشکر فرق می کند.

آن جا بود که به فروتنی او پی بردم. او بود که در میان بسیجیان ، اصلاً از خود(به عنوان فرمانده) نام نمی برد و هیچ گاه در این باره لب به سخن نگشود.



کتاب گشودن خاطر است - ناصر کاظم

چشم. الان می‌آیم!؟

من شهید اسماعیل، دقایقی رانمی شناختم؛ ولی هر روز می دیدم که کسی می آید و چادرها و آبگیرها را ترو تمیز می کند.

با خودم فکر می کردم که این شخص فقط چنین وظیفه ای دارد.

یک روز هر چه چشم به راهش بودم تا بیاید و باز به نظافت و انجام وظایفش بپردازد ، پیدایش نشد و احساس کردم که او از زیر کارشانه خالی می کند.

از این رو ، خود به سراغش رفتم و گفتم: «چرا امروز نیامدی؟!»

او در پاسخ گفت: «چشم الان می آیم.»

مجاهدینی که نظاره گر چنین صحنه ای بودند سخت ناراحت شدند و گفتند ، «تو چه می گویی؟ او فرمانده لشکر است.»

من کا از این نظر احساس شرمندگی می کردم؛ در صدد عذرخواهی برآمدم.

اما او بود که کریمانه و با متانت گفت: «اشکال ندارد.»

و با خنده از کنار ماجرا گذشت.....

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

شهید دقایقی از زبان، جمال جعفر آل ابراهیم معروف به "ابومهدی مهندس"



پس از پیروزی انقلاب اسلامی، اسماعیل با اینکه علاقه زیادی به ادامه تحصیل داشت، اما با توجه به ضرورتی که در عرصه انقلاب و دفاع احساس می‌کرد، دانشگاه و تحصیل را ترک کرد و در سال ۱۳۵۸ به همراه دوستانش جهاد سازندگی را در شهر آغاجاری تأسیس نمود. بعد از این نیز به همراه دیگر دوستان و همزمانش، سپاه‌های شهرهای استان خوزستان را تأسیس کرد. شهید دقایقی در طول دوران دفاع مقدس در قرارگاه لشکر فجر، لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) و اکثر عملیات‌ها حضور داشت و رشادتهای زیادی از خود نشان داد.

ابراهیم نیز برای مدتی به قم رفت و مسئول حفاظت از شخصیت‌های استان قم را بر عهده گرفت. پس از آن بنا به ویژگی‌ها و توانمندی‌هایش به فرماندهی تیپ مجاهدین عراقی منصوب شد. اسماعیل دقایقی در اولین اقدام، مسئول شرکت دادن تیپ در عملیات بزرگ بدر بود که در این عملیات منطقه «الترابه» در هورالهویزه توسط مجاهدین عراقی آزاد شد. دقایقی بعد از این عملیات، گردان انصارالحسین را در سازمان سه گردان فوق‌الذکر ادغام کرد و این تیپ، از آن روز، به میمنت عملیات بدر به «تیپ ۹ بدر» نامگذاری شد.

جمال جعفر آل ابراهیم معروف به "شهید ابومهدی مهندس" فرمانده میدانی حشدالشعبی عراق درباره ویژگی‌های رفتاری و فرماندهی شهید دقایقی در لشکر بدر می‌گوید:

یکی از ویژگی‌های شهید دقایقی شجاعت او بود.

شجاعت فقط به حضور او در جبهه محدود نبود. یکی از نشانه‌های شجاعت او نحوه تعامل با برادران مجاهد عراقی و اعتماد سازی متقابل با نیروهای مجاهد بود. در حقیقت با آمدن شهید دقایقی یک نوع اعتماد متقابل بین او و سایر نیروهای مجاهدین عراقی به وجود آمد.

ویژگی دوم شهید دقایقی، صداقت و راستگویی او بود. صداقت او خیلی روشن و آشکار بود. آدم مخلص و فداکاری بود. انسانی متدین بود که هیچ وقت قرآن از دست او زمین گذاشته نمی‌شد. هر جا که می‌رفت قرآن همراه داشت.

از هر فرصتی که فراهم می‌شد قرآن را باز می‌کرد و می‌خواند. مطلب مهم‌ترین است که شهید اسماعیل دقایقی به مجاهدین عراقی با چشم برادر نگاه می‌کرد و نه به عنوان افراد بیگانه. هر چند که روش فرماندهی او قاطع و مقرراتی بود، ولی شکی نیست که مجاهدین عراقی به او مانند یک برادر نگاه می‌کردند و قبل از اینکه مطیع دستورات او باشند، او را مانند پدر و برادر خود می‌دانستند.

با این وصف، دل همه را به دست آورده بود. میزان توانمندی او برای برقراری روابط دوستانه با دیگران بیشتر بود. در آن زمان میانگین سنی نیروهای مجاهد عراقی بین ۱۵ تا ۷۰ سال بود. کسانی که معاصر دقایقی بودند چه نوجوان و چه بزرگسال، احساس می‌کردند که با او روابط دوستانه و شخصی دارند. این ویژگی و سایر ویژگی‌های دقایقی باعث شده بود که مورد اعتماد مجاهدین عراقی قرار گیرد.

از زمانی که شهید دقایقی اعتماد سازی را آغاز کرد و مورد اعتماد مجاهدین عراقی قرار گرفت، عملیات‌های تهاجمی تیپ ۹ بدر به طور منظم آغاز شد. شرکت تیپ ۹ بدر، در عملیات بزرگ بدر، اولین عملیات تهاجمی مجاهدین عراقی در جبهه‌ها به شمار رفت و این برکت فرماندهی و اصرار شهید دقایقی بود».

روایت منتشر نشده "شهید تقوی" از اولین فرمانده ایرانی لشکر عراق

این ویژگی‌ها به مجاهدین عراقی انگیزه داد تا به شهید دقایقی اعتماد کنند و در سایه فرماندهی او بجنگند. او با افرادی در درون تیپ بدر آشنا شد که واقعا با اخلاص و فداکار بودند.

اغلب مجاهدین عراقی در آن برهه از عراق فرار کرده بودند و بخش دیگری هم آواره شده بودند، یا به دلخواه خودشان به ایران مهاجرت کرده بودند. در میان آن‌ها افراد بی‌سواد و تحصیل کرده از قبیل پزشک، مهندس، درجه‌دار نظامی و... وجود داشت.

از زمانی که شهید دقایقی این اقشار مختلف را شناخت، با مدیریت خود از این توانمندی‌ها بهره‌برداری کرد. به طور مثال واحد مهندسی تیپ بدر در مرحله‌ای، هشت مهندس داوطلب در اختیار داشت. شهید دقایقی با ویژگی‌های منحصر به فردی که داشت، توانست از خود یک شخصیت محوری در تیپ ۹ بدر بسازد».



شهید اسماعیل دقایقی

دقایقی در شب عملیات خیبر به هم‌زمان خود توصیه کرد: برادران، هرگاه خداوند مقاومت ما را دید، رحمتش شامل حال ما می‌گرداند. اگر از گردان سیصد نفری يك نفر زنده بماند، باید مقاومت کند. نگویید چون فرمانده نداریم ن جنگیم. فرماندهان اصلی ما خدا و امام زمان (عج) هستند.

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ
وَالْحَقُّ مَعَنَا فِي الْقِيَامَةِ
وَالْحَقُّ مَعَنَا فِي الْقِيَامَةِ
وَالْحَقُّ مَعَنَا فِي الْقِيَامَةِ

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

آنچه پیش روی شماست گفت و گویی است با خانم * "معصومه همراهی" * * همسر سردار شهید دقایقی * که از دوران زندگی اش با همسرش می گوید:

اسماعیل پسر دایی من بود. از نوجوانی بچه فعالی بود. زمینه های فعالیتش از ۱۵ سالگی شروع شد؛ اسماعیل همچنان به مبارزات ضد طاغوتی خود مشغول بود تا اینکه در سن ۱۸ سالگی اولین دستگیری اش توسط ساواک را تجربه کرد.

زمانی که او زندانی سیاسی شد، تلنگری نیز برای خانواده ی ما بود و یکسری اعتقادات سیاسی پیدا کردیم و انگیزه های برای مبارزه با شاه در وجود ما پدید آمد.

در واقع شکنجه شدن اسماعیل در ساواک، انگیزه ی مخالفت در خانواده ی ما با خاندان پهلوی بود. در اقوام ما شهید زیاد است، برادر و پسر عمه ام نیز به شهادت رسیدند و اهل فعالیت های انقلابی بودند اما نقش اولیه حرکت های مبارزاتی را در خانواده، شهید دقایقی داشت.

اسماعیل قبل از اینکه زندانی شود اغلب کتاب‌هایی که به دستش می‌رسید را برای من و خواهرم هم می‌آورد تا مطالعه کنیم. وقتی هم که نبود ما با دوستانی که می‌شناختیم کتاب و نوار رد و بدل می‌کردیم.

شهید دقایقی حدوداً ۵ سال از بنده بزرگتر بود. یادم هست زمانی که بحث ازدواج ما پیش آمد من ۲۱ ساله بودم و سال دوم دانشگاه را در رشته زمین‌شناسی می‌گذراندم. ایشان هم سال دوم بود. البته اسماعیل در رشته مهندسی کشاورزی درس می‌خواند اما انصراف داد و مجدداً در رشته تربیت بدنی درسش را ادامه داد. انگیزه‌ی انتخاب ما برای ورود به دانشگاه تهران بیشتر سیاسی بود تا بتوانیم آنجا فعالیت‌هایمان را گسترش دهیم. خب دانشجویان این دانشگاه بسیار فعال بودند و فعالیت‌های زیادی در زمینه مبارزاتی داشتند.

مادرم با آمدن من به تهران بسیار مخالف بود ولی پدرم می‌گفت: بچه‌ها باید حتماً تحصیلات عالی‌ه داشته باشند. ایشان خودش اگر چه شغل خیاطی داشت اما دیپلم نظام قدیم را گرفته بود و به درس علاقه زیادی نشان می‌داد.

بعد از ثبت نام دانشگاه، در خوابگاه خیابان اختیاریه ساکن شدم و فعالیت‌های مخفی‌ام را آغاز کردم. سرپرست خوابگاه که بوهایی برده بود چند بار اخطار داد. با چند نفر دیگر از دوستانم قبل از اینکه اخراج‌مان کنند تصمیم گرفتیم خودمان خانه‌ای اجاره کنیم.

در خیابان نصرت، سوئیتی گرفته و به آنجا نقل مکان کردیم. هم خانه‌ای‌هایم دانشجویانی بودند از رشته‌های مختلف که بعضی‌هایشان به مجاهدین خلق پیوسته و در عملیات مرصاد کشته شدند مثل مرضیه علی‌احمدی.

با دوستانم زمانی که دانشگاه تعطیل می‌شد به شهرهای خودمان می‌رفتیم و در مساجد اعلامیه پخش می‌کردیم.

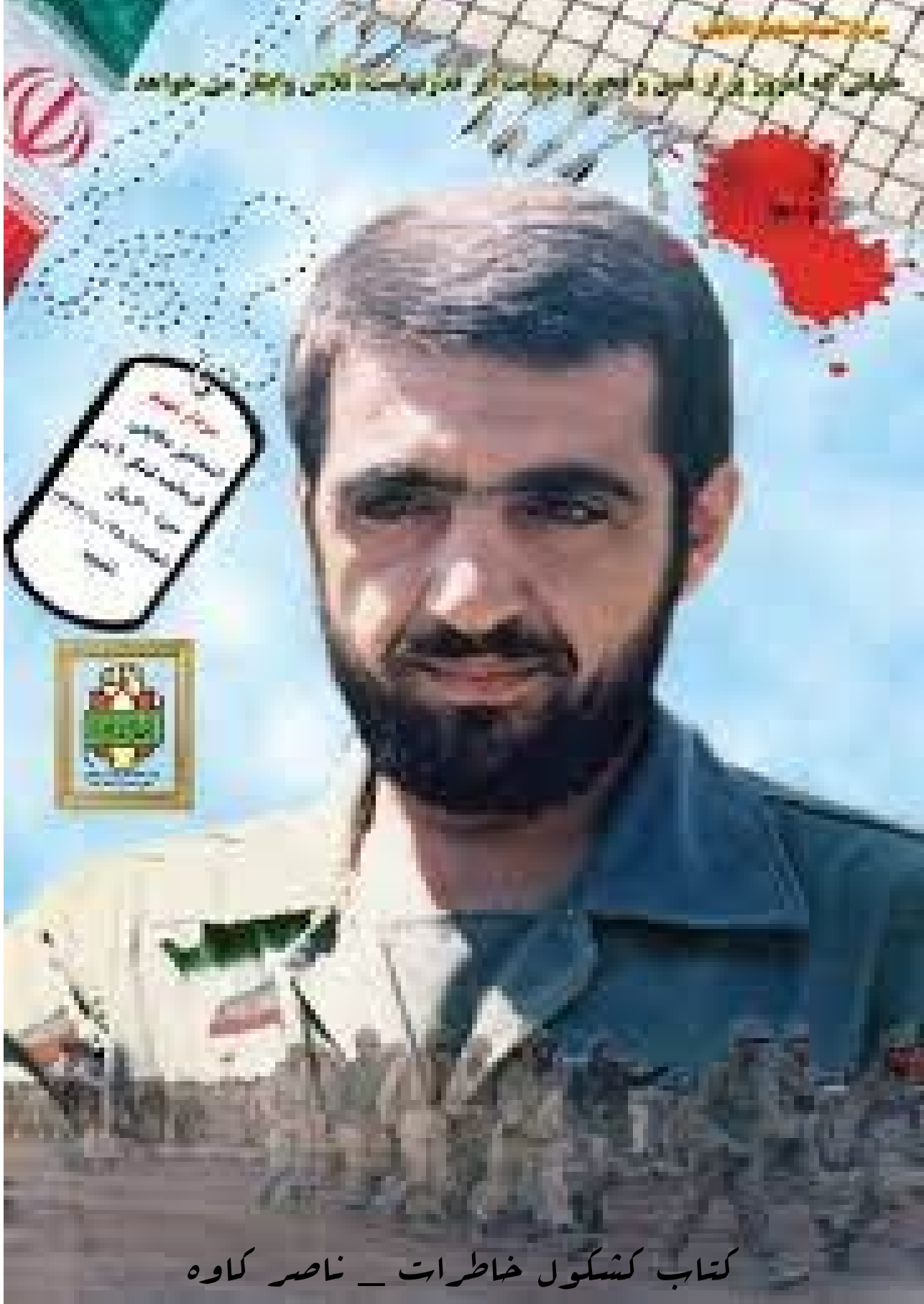
ما امام را اوائل انقلاب نمی‌شناختیم و کتاب‌های شریعتی را که به دستمان می‌رسید مطالعه می‌کردیم و همین کم‌کم زمینه علاقمندی به گرایش‌های سیاسی را در ما ایجاد کرد. وقتی هم گرایش‌های سیاسی واضح‌تر شد و اعلامیه‌های امام در دسترس قرار گرفت آشنایی ما با ایشان بیشتر شد و مطالعات‌مان به کتب شهید مطهری و امام سوق پیدا کرد. حتی خودمان هم اعلامیه‌های ایشان را مخفیانه پخش می‌کردیم.

زمانی که بحث لانه جاسوسی و تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیش آمد به علت انقلاب فرهنگی دانشگاه تعطیل بود و من شهرستان بودم، به این خاطر در آن اتفاق حضور نداشتم. در همین تعطیلی‌ها بود که بسیاری از همکلاسی‌هایمان به گروه مجاهدین خلق پیوستند و از سال دوم بعد از پیروزی انقلاب ما از آنها جدا شدیم.

آن دوره خیلی از بچه‌ها دچار اشتباه شدند و گول این گروهک را خوردند ولی امثال بنده و اسماعیل به خاطر ریشه مذهبی سنتی که داشتیم و همچنین اعتقادمان به امام خمینی (ره) باعث شد که خدا را شکر، دچار این سردرگمی نشویم.

زمانی هم که مجاهدین هدفشان مشخص شد و دست به ترور افراد و شخصیت‌ها زدند دیگر ماهیت انحرافی‌شان برای همه بدیهی بود؛ بعد از این بحث‌ها بود که دیگر هرکسی واقعا با خط امام و انقلاب اسلامی مشکل داشت خطش را جدا کرد.

انتخاب من به عنوان همسر، توسط خود شهید دقایقی مطرح شد. البته اول به مادرش گفته بود و بعد با خودم صحبت کرد. ایشان فکر کرده بود که اگر می‌خواهد زندگی سیاسی داشته باشد مجردی راحت نیست و متاهل باشد بهتر می‌تواند کارهای مبارزاتی‌اش را دنبال کند.



ما اینقدر همدیگر را شناخته بودیم که متوجه شویم به لحاظ اعتقادات سیاسی و مذهبی با هم مشکلی نداریم و او فکر کرده بود ازدواج فامیلی انتخابی منطقی‌تر است.

ولی با همه این احوال من شخصا توقع نداشتم ایشان از من خواستگاری کند چون زیاد رغبتی به ازدواج فامیلی نداشتم و از لحاظ ژنتیکی می‌ترسیدم. از طرفی علاقمند به تحصیل بودم، به همین علت بود که یک سال طول کشید تا بالاخره به ایشان جواب مثبت دادم.

قبل از مطرح شدن موضوع ازدواج، بیشتر با اسماعیل رفت و آمد داشتم اما بعد از آن در مدتی که طول کشید تا جواب دهم دیدنش برایم سخت بود. مادرم هم به خاطر مبارزات سیاسی اسماعیل، مخالف ازدواج ما بود اما بعد از مدتی به این نتیجه رسیدم که او یک آدم فرهنگی و به لحاظ اعتقادی و دینی کامل است و اگر چه دانشجو بود و درآمدی نداشت اما بی‌اهمیت به این موضوع پیشنهادش را پذیرفتم.

زمانی که اسماعیل برای ازدواج با من قدم جلو گذاشت و از خودم خواستگاری کرد خیلی ناراحت شدم و گفتم: «انتظار نداشتم چنین موضوعی را مطرح کنی. ما با هم

ارتباط زیادی داشتیم و مدام کتاب رد و بدل می‌کردیم، فکر نمی‌کردم پشت این کارها منظور ازدواج با من را داشته باشی». وقتی این صحبت را کردم برای مدتی ارتباطم را هم با او قطع کردم و حتی جواب تلفن‌هایش را ندادم.

می‌خواستم مدتی قطع رابطه کنم تا برای خودم عادی شود، احساس می‌کردم شوک به من وارد شده است. خب انتظار نداشتم کسی که مانند برادرم بود و ارتباط کتاب و مسائل سیاسی و فرهنگی داشتیم یک دفعه از من خواستگاری کند، تعجب کردم و برایم سخت بود.

مدتی که گذشت همسر خواهرم در جریان مسائل انقلاب به شهادت رسید و همین باعث شد گرایش من به کسی مانند ایشان بیشتر شود فلذا تصمیم گرفتم قبول کنم.

بعد از خواستگاری رسمی، یکسری صحبت‌های اولیه انجام شد و بعد اسماعیل برای تاکید گفت: از لحاظ مالی چیزی ندارم و شاید بعد از ازدواج بروم فلسطین و کارهای مبارزاتی‌ام بیشتر شود و اینکه ازدواج کردم چون دستور دین است.

البته شهید دقایقی به علاوه شخصیت فرهنگی و مذهبی‌اش که برای من جذابیت داشت و معیار بود از لحاظ تیپ و قیافه هم بی‌مشکل بود، هر چند این موضوع برایم

مهم نبود. *مادرم همیشه می‌گفت: "این پسر شهید می‌شود و برای تو نمی‌ماند". حتی به خاطر مخالفت‌های مادرم خانواده او مرا مخفیانه از پدرم خواستگاری کردند. * خلاصه اینگونه بود که ما با هم ازدواج کردیم.

یادم هست که بعد از مراسم عقد رفتیم محضر و همان شب مادرش دم‌پخت که یکی غذای محلی و باب میل اسماعیل بود درست کرد و به همین سادگی زندگی ما آغاز شد. از عکس و خرید هم خبری نبود، تنها خرید ما یک حلقه ۱۵۰ تومانی بود که برای من گرفتند. حتی ماشین عروس هم نداشتیم. جالب است بدانید که آقای دقایقی کت و شلوارش را هم از دوستش امانت گرفته بود.

کل مهمان آن شبمان یکی دو تا از دوستانمان و خانواده‌هایمان بودند. بعد از آن آمدیم تهران و در یکی از خانه‌های صادره‌ای که موقتاً در اختیارمان گذاشته شده بود زندگی کردیم. بعد از مدتی هم باز برگشتیم شهرستان. اسماعیل وسط مغازه پدرش یک دیوار کشید و همان شد خانه‌مان. قبل از اینکه جنگ به صورت رسمی آغاز شود در خوزستان ناآرامی‌ها کاملاً حس می‌شد به همین علت هم بود که شهید دقایقی ما را برد اهواز که امن‌تر به نظر می‌آمد. به یاد دارم که دقیقاً روز اول جنگ ابراهیم فرزند اولمان دوماهش بود.

ایشان آدمی بود که بسیار بچه دوست بود. زمانی هم که به شهادت رسید ابراهیم ۷ ساله و زهرا ۵/۳ سالش بود. با همه این احوال خیلی وقت نمی‌کرد کنار بچه‌ها باشد و حتی فرزندانمان هم به او عادت نداشتند و گاهی که می‌آمد احساس غریبگی می‌کردند.

اسماعیل شخصیت آرامی داشت و کمتر عصبانی می‌شد برای همین زندگی پرتنش نداشتیم. گاهی هم که بحثی پیش می‌آمد بیشتر به خاطر دیر آمدن و حضور نداشتنش در خانه بود. تنها موضوعی که او را عصبانی می‌کرد به خاطر مسائل تربیتی بچه‌ها بود.

ایشان خیلی اهل بحث و مطالعه بود به علاوه خوش فکر و خوش برخورد و منطقی هم بود. زمان دانشجویی خیلی پیش آمده بود که با بحث مخالفینش را قانع کند. شهید دقایقی سعی می‌کرد کمتر جلوی ما از شهادت صحبت کند چون برادر و شوهر خواهرم شهید شده بودند و می‌دانست پیش کشیدن این حرف‌ها باعث ناراحتی و حتی گریه کردن من می‌شود.

بنابراین سعی می‌کرد غیر مستقیم حرف بزند، مثلاً یکی از دوستانش ۶ ماه قبل از اسماعیل به شهادت رسید و ایشان همسر او را مثال می‌زد و می‌گفت: "برای خانم فلانی شهادت شوهرش خیلی سخته و تحمل این اتفاق را ندارد" و بعد ادامه داد: "ممکن است شهادت من هم نزدیک باشد". با ناراحتی گفتم: "الان لازم به گفتن این حرف‌ها نیست".

یکبار برایم از خطری تعریف کرد که از بیخ گوشش رد شده بود. گویا وقتی در قایق بودند هلی‌کوپتری شلیک می‌کند که اینها را بکشد ولی تیر از بغل گوش اسماعیل رد می‌شود. وقتی آمد دیدم لاله‌ی گوشش را پانسمان کرده. همیشه به او می‌گفتم: "دوست ندارم هیچ وقت اسیر شوی. شهادت و مجروحیت را می‌توانم تحمل کنم اما اسارت را نه".

زمان عملیات کربلای ۵ در سال ۶۵ بود و من رفته بودم تهران چون فضای جنوب ناامن بود. برای اولین بار زنگ زد گفت: "بیا اهواز من دو سه ماه می‌خواهم بروم عملیات برون مرزی شاید نبینمت". هیچ وقت به من نمی‌گفت قرار است چه کار کند اما این دفعه توضیح داد.

چون فرزندانم کوچک بودند و رفتن برایم سخت بود مخالفت کردم اما اسماعیل اصرار کرد. با تعجب پرسیدم چرا اینقدر مصرّی؟ گفت: "می‌خواهم این دفعه حتما شما را ببینم". گفتم: "زمستان است و نمی‌توانم با بچه‌ها بیایم". وقتی مقاومت مرا دید گفت: * "پشیمان می‌شوی اگر نیایی!"* این را که گفت نتوانستم نروم. وقتی رسیدم اهواز، یک ماشین فرستاد و ما را بردند آغا جاری.

قرار بود دو روز با هم باشیم ولی وقتی آمد گفت که برنامه عوض شده و باید صبح برگردد. خیلی ناراحت شدم و دلهره عجیبی گرفتم. شب را با ما گذراند و صبح به شهادت رسید.

در واقع، آن دیدار خداحافظی بود که من از آن بی‌خبر بودم. لحظه خداحافظی ساعت ۶ صبح بود، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم چون با همیشه رفتنش فرق داشت. مرا فرستاد منزل مادرم و خودش در این فاصله شهید شده بود.

وقتی رسیدم خانه مادرم، قبلش به آنها خبر داده بودند که اسماعیل به شهادت رسیده. ایشان گفت پدرشوهرت مریض است و باید برویم خانه آنها. فهمیدم دروغ می‌گویند، چون شبش خوابی دیدم که: یک صف بود و عده‌ای وضو می‌گرفتند، یک عده هم آن طرف دیگر بودند. همسر دوست اسماعیل که شهید شده بود را دیدم

که به من گفت: نوبت شما هم شد. از خواب که بیدار شدم احساس کردم یک اتفاقی می‌خواهد بیفتد و یا افتاده است. از همان خواب دچار استرس شده بودم.

خودم را آماده حادثه‌ای کرده بودم و چون تازه دیده بودم خبر شهادتش ابتدا برایم خیلی سخت نیامد چون نمی‌توانستم هنوز داغ نبودنش را لمس کنم.

اما لحظاتی که نیاز به همفکری ایشان داشتم نبودش برایم سخت می‌شد و یک وقت‌هایی که گله می‌کردم، به خوابم می‌آمد و تسکین می‌داد اما هیچ وقت نمی‌گفت شهید شدم.

اسماعیل شخصیتی ولایت‌مدار داشت و بسیار به کتاب‌های شهید مطهری و صحیفه‌ی نور معتقد بود. به مولوی علاقمند بود، به خصوص شعر «آتش در نیستان» را بسیار دوست داشت. آدمی بود که اهل رشد بود و تفکراتش رشد می‌کرد، *دیروزش با امروزش بسیار فرق داشت. *تا زمانی که زنده بود شوق کسب علم داشت و کتاب جدیدی می‌آمد می‌رفت می‌گرفت و می‌خواند.

زهره دخترمان هم از این نظر به پدرش شبیه است. شهید دقایقی آدم عمیق و توداری بود. خیلی عقلانی و منطقی رفتار می‌کرد. و آخر هم مزد سختی‌ها و زحماتی را که کشید با شهادت به دست آورد.

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

سی روز سی شهید



جمهوری اسلامی ایران



شهید اسماعیل دقایقی

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

یا علی گفتیم و عشق آغاز شد

شهادت شوهر خواهرم در جریان پخش اعلامیه‌های امام(ره)، باعث شد تا مدتی از موضوع خواستگاری حرفی به میان نیاید. وقتی گفت که احتمال دارد بعد از ازدواج و پیروزی انقلاب اسلامی به فلسطین برود، تردید به دلم افتاد و گفتم: «اصلاً تو که این قدر به فکر مبارزه هستی، برای چه می‌خواهی ازدواج کنی؟ اما باز هم او برنده شد که توانست با یادآوری چند حدیث درباره سفارش اسلام به ازدواج، مرا قانع کند. سکوت، رضایت من به ازدواج با او بود؛ مردی که با بودن در کنارش، گذر از همه سختی‌ها برایم آسان شد.



مهریه!؟

سال ۵۸ تصمیم به عقد رسمی گرفتیم، مادرم مهر مرا بالا گرفته بود تا حداقل یک چیز این ازدواج که از دید آنها غیر معمول بود، شبیه بقیه مردم شود. گرچه هیچ کدام از ما موافق نبودیم، ولی اسماعیل گفت: تا اینجا به اندازه کافی دل مادرت را شکسته ایم، برای من چه فرقی دارد، من چه زیاد و چه کم ندارم. راستی نکند یک بار مهرت را بخواهی، شرمنده ام کنی؟

من هم که نمی خواستم به مادرم بی احترامی شده باشد، مهریه پیشنهادی را قبول کردم، اما همانجا قبل از آنکه وارد سند ازدواج کنند به اسماعیل بخشیدم.

سخنرانی در جشن عقد

فروردین ۵۸ رسماً زن و شوهر شدیم. مجلس عقد ما به هر چیز شبیه بود غیر از جشن عقد! یک جمع چند نفره و غذایی محلی، همه سوروسات جشن ما را تشکیل می داد. جوان ترها شاید باور نکنند اما سخنران هم دعوت کرده بودیم که جشن عقدمان، معنوی و پربار شود.

حلقه ازدواج مان را خودش تنها رفت و خرید. بعدها برایم تعریف کرد که وقتی طلافروش به او گفته بود بده حلقه را برایت در جعبه کادو بگذارم آقا داماد! کلی خجالت زده شدم. گران‌ترین خرید عقداً همان همان حلقه بود که هنوز هم آن را به یادگار نگه داشته‌ام.

زندگی میان اسلحه و مهمات

دانشگاه‌ها به دلیل انقلاب فرهنگی تعطیل شد و ما هم که چند ماه بیشتر از ازدواجمان نگذشته بود به شهرمان آغاجری برگشتیم. به دستور امام(ره) سپاه پاسداران تازه تشکیل شده بود و آقای محسن رضایی، اسماعیل را مسئول راه‌اندازی سپاه آغاجری کرد.

به‌طور موقت و برای چند ماه در خانه یکی از دوستانمان که به سفر رفته بودند، مستقر شدیم. هرچه اسلحه از سپاه تهران می‌رسید را در کمدهای خانه جاسازی می‌کردیم. خانه‌ای که قرار بود در آن زندگی مشترکمان را بگذرانیم، به اسلحه خانه تبدیل شده بود و من هم نگهبان این اسلحه‌ها بودم.

درس زندگی

از همان اول می دانستم زندگی با اسماعیل یک زندگی معمولی نیست، اما به هر حال سر و کله زدن با ۲ بچه کوچکمان، ابراهیم و زهرا، گاهی کلافه ام می کرد. یک عالمه حرف و گاهی هم گله و شکایت را توی دلم جمع می کردم، اما تا اسماعیل را می دیدم، همه حرف ها را فراموش می کردم. با بچه ها بازی می کرد، در کارهای خانه کمک می کرد، ظرف می شست و جارو می کرد و آن قدر مهربان بود که اصلاً یادم می رفت چه می خواستم بگویم.

زمستان سال ۶۴ در تهران زندگی میکردیم. اسماعیل دقایقی برای گرفتن برنج کوپنی می بایست مسیری را طی کند که جز ماشین های دارای مجوز نمی توانستند از آن محدوده عبور کنند. او از ناحیه پا هم ناراحتی داشت و حمل یک کیسه برنج با آن مسافت تقریباً یک کیلو متری برایش زجر آور بود. از اسماعیل خواستم با خودرو سپاه برود که نپذیرفت. گفتم: حال شما خوب نیست و پاهایت درد دارد! گفت اگر خواستی همین طور پیاده میروم و گرنه نمی روم. اسماعیل کیسه ۲۵ کیلویی برنج را روی دوشش نهاد و یک نایلون هم پر از چیزهای دیگر در دستش گرفت و به سختی به خانه آورد، اما حاضر نشد برای چند دقیقه از ماشین سپاه استفاده کند...



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

من بی‌وفا نیستم

۲۵ دی سال ۱۳۶۵ بعد از ۴۰ روز بی‌خبری، تماس گرفت و از من خواست به اهواز بروم. قبول نکردم چون پسرمان امتحان داشت. فردا دوباره تماس گرفت و باز هم اصرار کرد. پیش خودم فکر کردم حتماً زخمی شده یا اتفاقی افتاده. در آن هوای سرد و با کمترین امکانات، خودم را به اهواز رساندم. وقتی برای دیدن مان آمد، گفت قدمت خیر بود. برنامه عوض شده و جلو افتاده و من همین الان باید بروم عملیات. خیلی جا خوردم اما دیدم اعتراض بی‌فایده است. فقط از او خواستم اگر نرفت، شب را پیش ما بیايد. همین هم شد. آمد و درباره شهادت خیلی صحبت کردیم.

گفتم: «کاش شهادت نصیب ما هم بشود.» اسماعیل گفت: «دلت می‌یاد من تو خونه بمیرم! نگران نباش بی‌وفا نیستم. اگر شهید شدم توی بهشت منتظرت می‌مونم.»

صبح زود بیدار شد و بعد از خواندن نماز حدود یک ربع با من حرف زد و رفت. ۳ ساعت از رفتنش نگذشته بود که خبر رسید، هنگام شناسایی منطقه جنگی شهید شده است. تاریخ پای وصیتنامه‌اش مربوط به ۳ سال قبل بود و خطاب به من نوشته بود: «اگر شهید شدم توی بهشت منتظرت می‌مانم.» راوی: همسر شهید



کتاب کسکول خاطر کاوہ

شرح شهادت



لشکر ۹ بدر در طول فرماندهی شهید دقایقی در عملیات‌هایی همچون «قدس ۴»، «عاشورای ۴»، «کربلای ۲»، «کربلای ۴» و «کربلای ۵» حضوری موثر و فعال داشت. سرانجام در جریان آخرین عملیات شهید دقایقی در حالی که با موتور برای سرکشی از نیروهای خود، به سمت خط مقدم در حرکت بود توسط هواپیمای دشمن هدف بمب قرار گرفته و به شهادت رسید.

یکی از هم‌زمان شهید دقایقی از لحظه شهادت او می‌گوید: «بعد از اینکه مأموریت به لشکر ابلاغ شد، برای انجام عملیات کربلای ۵، برادر اسماعیل به پادگان آمد که گردان‌ها را آماده کند.

صبح یکشنبه، ۲۸ دی، به من گفت که یک موتور آماده کنید تا به خط برویم. بلافاصله آماده شدیم و با یک دستگاه موتور به طرف خط حرکت کردیم، تا اینکه ایشان خط را سرکشی و شناسایی کند.

در بین راه تا خط متوجه شدیم که هواپیمای دشمن در منطقه است و خیلی نزدیک به ما حرکت می‌کند. به ناچار موتور را پارک کرده و پیاده شدیم و به طرف کانال به راه افتادیم، ایشان چند قدمی جلوتر بود. در این لحظه بمب‌های خوشه‌ای دشمن به زمین اصابت کرد و ما هر دو زخمی شدیم. ایشان از ناحیه پا جراحت برداشت. به هر زحمتی بود وارد کانال شدیم.

چند متر جلوتر سنگری مشاهده کردیم. به قصد گرفتن آن، به طرف سنگر حرکت کردیم که ناگهان صدای سوت راکتی توجه ما را به خود جلب کرد. به سرعت به حال خیز درآمدیم. با انفجار راکت هر کدام به سویی پرتاب شدیم و کانال نیز تکان شدیدی خورد. احساس کردم سقفی بر سر ما فرو ریخته است. پس از چند ثانیه اسماعیل را صدا کردم ولی جوابی نشنیدم.

گرد و خاک کمتر شد. دقت کردم دیدم که اسماعیل بسیار آرام خوابیده است و من اصلاً احتمال آن را نمی‌دادم که من سالم بمانم و او به شهادت رسیده باشد. ﴿مقداری خاک و سیمان و غیره که روی ایشان بود کنار زدم و بیشتر دقت کردم دیدم ایشان با بال شهادت به دیار یار پرواز کرده است﴾. »



فرمانده اصلی

شب عملیات بدر به یاران سلحشورش گفت: «برادران! هرگاه خداوند مقاومت ما را دید، رحمتش را شامل حال ما می‌گرداند. اگر از یک گردان ۳۰۰ نفری، یک نفر بماند، باید مقاومت کند. حتی اگر فرمانده شما شهید شد، نگوئید نجنگیم، چون فرمانده نداریم. این وسوسه شیطان است.

"فرمانده اصلی ما خدا و امام زمان (عج) است.

اصل، آنها هستند و ما موقت هستیم... با هر رگبار سبحان الله بگوئید"



روضه حضرت زهرا سلام الله علیها

روزی از میدان شهدای تهران می‌گذشتیم. از ستاد مشترک برگشته بودیم و راهی شهر مقدس قم بودیم. صدای روضه حضرت زهرا سلام الله علیها در آن میدان که از سوی یک نوار فروشی بلند شده بود، توجه آقا اسماعیل را به خود جلب کرد و او بود که با شنیدن نام آن حضرت، همراه با آن نوای غم انگیز، دل از دست داده بود.

سردار نزد نوارفروش رفت و گفت: «این نوار را بده»!

وی پاسخ داد: «این نوار برای کسی است. اگر شما خواستید، فردا برایتان می‌آورم».

آن روز برای تهیه آن نوار، در تهران ماندیم. به آقا اسماعیل گفتم:

«ماشین که ضبط ندارد»! او از پول خودش مبلغی را به من داد و گفت: «برو یک

ضبط برای ماشین بخر)». ضبطی خریدم و فردای آن روز نوار هم تهیه شد و با ذکر

مصیبت زهرای مرضیه و اشک و اندوه سردار هم سفر شدم:

سینه‌ام سینای عشق و دیده‌ام دریای اشک

بر دلم بنوشته‌ام با خط خون انشای اشک

راوی: دکتر محمد صالحی

سررسید!؟

اسماعیل یک سررسید داشت که کارهایش را توی آن می‌نوشت که مثلاً امروز فلان کار را نباید می‌کردم یا فلان حرف را نباید می‌زدم. برای خودش هم جریمه تعیین می‌کرد. سعی می‌کرد خطاهایش را دوبار تکرار نکند. همه‌ی این چیزها بیشتر دلم را می‌سوزاند.

در تشییع جنازه‌اش جماعت زیادی آمده بودند.

فهمیدم اسماعیل فقط مال من نبوده، مال همه‌ی آدم‌هایی بود که او را از اول زندگی‌اش دیده و شناخته بودند. بعضی از بدری‌ها می‌گفتند "اینجا امانتی دفنش کنیم این مال ماست باید ببریمش عراق".

آدم‌هایی هم آمده بودند که اصلاً به قیافه‌شان نمی‌خورد با او آشنا باشند. حتی دوستان قدیمی دانشگاهی‌اش هم آمده بودند که آن زمان اعتقادات کمونیستی داشتند. یکی از استاد‌های دانشگاه من هم از تهران آمد و در چهل‌مش شرکت کرد. آن روزها خیلی سختی کشیدم. به خاطر بچه‌ها بغض را فرو می‌دادم و گریه نمی‌کردم. ابراهیم و زهرا بچه بودند و سر از این حرف‌ها در نمی‌آوردند.

نمی‌خواستم باشنیدن یکباره‌ی این خبر پژمرده شوند. ولی این و آن به گوششان رسانده بودند. هیچ خوشم نیامد. ابراهیم گفت: "این‌ها می‌گویند بابا مرده"

گفتم: "این‌ها دروغ می‌گویند".

مراسم که تمام شد به خاطر مدرسه‌ی بچه‌ها برگشتم تهران. آنجا سعی می‌کردم حالی‌شان کنم که شهادت با مرگ فرق دارد.

شهید زنده است و پیش خداست و ما را می‌بیند.

تا شد تابستان همان سال که از طرف سپاه ما را بردند مشهد. یاد اولین مشهد با او افتادم. پاسدارها ابراهیم را بردند حرم. از حرم که آمد به من گفت: "تو که می‌گفتی شهیدها زنده‌اند پس چطور امام رضا که شهید شده توی اون قبر طلائی؟"

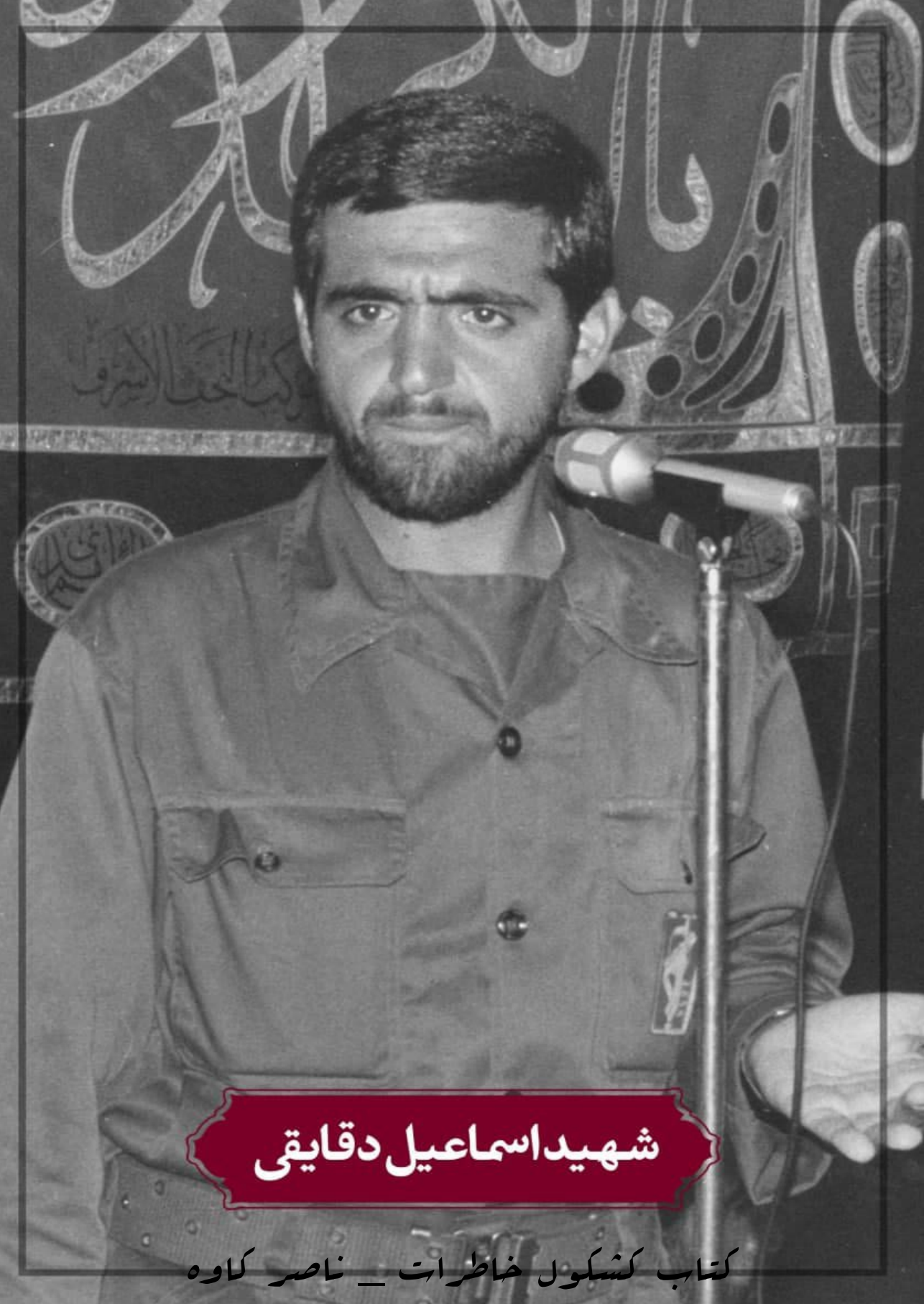
گفتم: "آره ولی خودش پیش خداست. قبر رو گذاشتن که آدم‌ها یادشون باشه".

متتفر بودم از این که اولین درک ابراهیم از مرگ، تمام شدن و تباهی باشه.

این قدر سوال پیچم کرد که وقتی برگشتم تهران بردمش سر قبر اسماعیل. خوشحال بودم که می‌دیدم آن‌جا هم می‌تواند بازی کند.

*برشی از کتاب نیمه پنهان ماه / سردار شهید اسماعیل دقایقی / به روایت

همسرش



شہید اسماعیل دقایقی

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

خاطراتی از شهید مرتضی مطهری

اخلاص

شهید مطهری از کسانی بود که کار کردن و درس گفتنش، فقط به خاطر یک وظیفه مقدّس بود؛ آن هم بی آن که کسی وادارش کند یا از وی بخواهد؛ البته بیشتر محقّقین دنیا این گونه اند. همه پیشرفت های علمی دنیا نیز این گونه پیش آمده است که کسانی از روی عشق یا ایمان و یا هر دو، کار کرده اند. یا باید عشق به کار باشد یا ایمان به ثواب الهی یا هر دو با هم و شما می توانید هر دو را با هم را داشته باشید.

مجاهد علمی و فرهنگی

شهید مطهری یک مبارز در راه خدا، یعنی یک مجاهد فی سبیل الله بود؛ منتها جهاد، انواعی دارد؛ یکی از سخت ترین جهادها این است که در مقابله با هجوم افکار و فرهنگ های غلط و انحرافی و درک غلط جمعی از مردم، انسانی که حق را می شناسد، بایستد و بخواهد از حق دفاع کند و با بیان، با فکر، با منطق و با سلاح زبان و قلم، ذهن ها را به سمت آن چه درست است، هدایت کند. این، از آن جهادهای بسیار دشوار است و شهید مطهری، این جهاد سخت را سال های متمادی انجام داد.

مطهری، حاصل عمر امام

قبلاً لازم است که یاد شهید همیشه زنده انقلابمان، شهید مطهری را - که امام فرمودند حاصل عمر مبارک شان است - گرامی بداریم و عرض کنیم که شهید مطهری، چشمه فیاض و جوشانی بود. اگر ما به خاطر شهادت ایشان متأسفیم - در حالی که شهادت، خلعت ذی قیمتی است که خدای متعال بر تن خاصان می پوشاند و آن بزرگوار با شهادت، به مقامات عالی و معنوی که همه مشتاق آن هستند، عروج کرد - علت آن است که این چشمه می توانست برکات جدیدی را به عالم اسلام ارزانی کند. هر یک ساعت و یک روز از عمر بابرکت کسی مثل آن شهید بزرگوار، برای امت اسلام و یکایک مردم مسلمان، دارای فایده است و برای او حسنه.

او شهید معلمی خود شد

او یک روحانی معلّم بود و شهید معلمی خود شد. او معلّمی را منحصر به سر کلاس درس نکرد؛ درس هم می داد؛ دانشکده هم می رفت؛ ساعت ها تدریس می کرد؛ در حوزه هم تدریس می کرد؛ اما تعلیم او، یک دایره بسیار وسیع تر داشت. او می نوشت و سخن می گفت و شاگردانش در این بخش نوشتاری و گفتاری، هزاران برابر شاگردان او در داخل کلاس بودند. آن سخنی را هم که نیاز زمان بود، انتخاب می کرد.

امام: کتب این بزرگوار، همه خوب و مفیدند

امام درباره کتاب های این بزرگوار، تعبیری قریب به این مضمون دارند که «همه آنها خوب و مفید است». این تعبیری بسیار مهم، از کسی مثل امام است. این که در محیط فکر و اندیشه و فرهنگ، جولان فکری افراد و گشودن راه های تازه باید تشویق شود، حرف درستی است؛ اما این نباید به افسار گسیختگی فکری دشمنان اسلام منتهی گردد. باید راه را در مقابل افکار جوان، نسل جوان و جویندگان بی غرض، قرار داد. برای این کار، یکی از بهترین وسایل، افکار ناب و برجسته و بلند این مرد مجاهد فی سبیل الله است که جان خودش را هم در این راه داد».

سخنرانی پرمایه و پرمغز

اغلب کتاب های مرحوم آیت الله شهید مطهری رضوان الله تعالی علیه، سخنرانی های اوست؛ یعنی تبلیغات اوست که با همین روش و سبکی که شما امروز انجام می دهید، ابلاغ شده است؛ تبلیغ شده است؛ رسانده شده است و ببینید چقدر پرمایه و پرمغز است. از این قبیل، الی ماشاء الله چه در دوران قبل از انقلاب و چه بعد از آن، وجود دارد. همچنین منشأ باید همان اخلاص و صفا و عشق و علاقه به مخاطبان را داشته باشد؛

«عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ». این، خصوصیت آن مبلغِ اوّل و داعیِ اوّل است که شما دنبالش حرکت می کنید. باید با مردم این گونه بود. با این منشأ باید با مردم حرف زد. وقتی که مبلغ با این احساس و با آن مایه فکری سخنش، وارد میدان می شود، مثل مغناطیس، دل ها را جذب می کند؛ مثل قطرات آب زلال، در سخت ترین سنگ ها هم اثر می گذارد و در زمین مناسب، باروری می دهد؛ «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ».

حرف ها، گویا برای امروز نوشته شده

امروز بعد از سی سال از شهادت آن مرد بزرگ، حرف های او تازه است؛ زنده است؛ گویا برای امروز نوشته شده است. آن روز هم کسانی در سطوح مختلف فکری، از سخن او و فکر او استفاده می کردند، پاسخ خودشان را می گرفتند؛ امروز هم که افکار جلو رفته است، مسائل بسیاری برای ذهن های جستجوگر حل شده است، باز به سؤالات جدید پاسخ گوشت. این، خاصیت یک فکر عمیق همراه با اخلاص است».



شہید مرتضیٰ مطہری

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

البته آثار آن بزرگوار، مثل یاد او زنده است. کتاب های شهید مطهری، قابل مردن و قابل تمام شدن نیست. مبادا کسی خیال کند که ما از بعد از انقلاب تا حالا که مرتب کتاب های شهید مطهری را طبع و منتشر می کنیم، تکراری است؛ نه، در سخن حق و در کلام حکمت، تکرار نیست؛ هنوز جامعه و نسل جوان و جامعه فرهنگی و علمی ما، به دانستن همان مطالبی که آن بزرگوار از زبان و قلمش فیضان کرد و در اختیار امت اسلام گذاشت، محتاجند؛ بله، چه بهتر که مطهری هایی، مغزهایی، زبان ها و قلم های پُر فیضی غیر از مطهری هم داشته باشیم - که انشاء الله امیدواریم داشته باشیم - اما آن چه که کهنه نمی شود، معارف و حقایقی است که هنوز جامعه ما محتاج دانستن و تکرار کردن و از برگردن آنهاست و آن، همان محتوای کتاب های شهید مطهری است.

مبادا وسوسه خناسان و زمزمه دشمنان - که با فکر شهید مطهری مخالف بودند و به همین جهت هم او را از دست ما گرفتند - موجب شود که کتاب های آن بزرگوار از رواج بیفتد که البته نخواهد افتاد. دل ها و ذهن های مشتاق نخواهند گذاشت که این مطالب عمیق و عریق، از دست و ذهنیت جامعه خارج بشود.

کاری که شهید مطهری کرد، امروز باید همه فضای جوان در صدد باشند خود را برای آن آماده کنند و اگر آماده هستند، اقدام کنند. شهید مطهری به عرصه ذهنیت جامعه نگاه کرد و عمده ترین سؤالات ذهنیت جامعه جوان و تحصیل کرده و روشنفکر کشور را بیرون کشید و آنها را با تفکر اسلامی و فلسفه اسلامی و منطق قرآنی، منطبق کرد و پاسخ آنها را در سطوح مختلف در مقابل افراد گذاشت؛ از مسئله عدل الهی و قضا و قدر و علل گرایش به مادی گری بگیریید - که مسائل، بیشتر ذهنی و عقلی است - تا مسائل مربوط به زنان؛ تا مسائل مربوط به خدمات متقابل ایران و اسلام که این هم تلاشی بود برای روشن کردن ذهن ها))؛

اگر بنده می خواستم برنامه حوزه علمیه قم را بنویسم...

یکی از کارهای لازم در حوزه ها، مطالعه آثار ایشان است. جوانان عزیز ما باید با آثار شهید مطهری آشنا شوند. اگر بنده می خواستم برنامه حوزه علمیه قم را بنویسم، بلاشک یکی از مواد برنامه را این می گذاشتم که کتاب های آقای مطهری خوانده شود؛ خلاصه نویسی شود و امتحان داده شود.

کار را جدی بگیرید

توصیه می‌کنم کار را جدی بگیرید و دنبال کنید. مرحوم شهید مطهری مرد بسیار عمیق و با فکر و پُرمغزی بود. ایشان از دانش‌های لازم برای این تحقیقات، برخوردار بود؛ فلسفه می‌دانست؛ کلام می‌دانست؛ فقه می‌دانست؛ تاریخ می‌دانست. ایشان در هر بحثی وارد می‌شد، زوایای آن را کاوش می‌کرد. بنابراین، آثار ایشان، خیلی با ارزش است.

با آثار شهید ارتباط نزدیک برقرار کنید

توصیه می‌کنم با سخن شهید مطهری - که همچنان سخن روز است - ارتباط برقرار کنید. یک روز همه عناصری که شهید مطهری به عنوان یک استوانه فکری در مقابل آنها قد علم کرده بود، سر او ریختند و از لحاظ فکری، بمبارانشان کردند و از لحاظ حیثیت اجتماعی نیز وی را مورد تهاجم قرار دادند؛ اما او یک تنه ایستاد.

لازم است جوانان، مخصوصاً آنهایی که با معرفت و دانش سروکار دارند - مثل روحانیون، معلّمین، دانشجویان و نویسندگان - با آثار شهید مطهری ارتباط نزدیک برقرار کنند و کتاب‌های آن بزرگوار را بخوانند. این کتاب‌ها حقیقتاً بینش وسیعی و در موارد بسیار، بینش نوینی به خواننده خود می‌بخشد.

من لازم می دانم و بارها هم این نکته را گفته ام که همه طلاب و همه اهل منبر، یک دور آثار آقای مطهری را بخوانند.

روی افکار شهید مطهری کار فکری بشود

باید روی افکار شهید مطهری کار فکری بشود؛ یعنی جمعی اهل تحقیق و علاقه مند به کار علمی، بنشینند و نظرات و تفکرات شهید مطهری را در ابواب مختلف، استخراج کنند؛ مثلاً از مجموع آثار ایشان، نظر آن شهید را در باب وجود، در باب انسان، در باب اختیار، در باب عدالت، در باب تاریخ، در باب قضا و قدر، در باب عرفان و درباره موضوعات بی شمار و متنوعی که ایشان در مباحثشان مطرح کرده اند، استخراج کنند. اگر نظرات مختلفی در طول زمان داشته اند، مثلاً در یک دوره در مسئله ای این نظر را داشته و سپس در چند سال بعد، نظر ایشان تغییر کرده، آن را در این کتاب مشخص کنند و روی آن کار نمایند. این، راه گسترش و پیشرفت و شکوفایی فکری جامعه، بر مبنای آثار شهید مطهری است که امیدواریم این کار انجام بگیرد و در وضع کنونی، همه قشرها مسئولیت خودشان را در قبال این حرکت عظیمی که جامعه ما به آن سرگرم است، پیدا کنند و آن را به خوبی انجام دهند.

در مطهری متوقف نشوید؛ مبنا را تفکرات ایشان بگذارید

من به دست اندرکاران برگزاری همایش «حکمت مطهر» که در تهران با من ملاقات داشتند، همین نکته را یادآوری کردم؛ گفتم در آقای مطهری، متوقف نشوید. این، نهایت کار نیست. .. این قدر حرف هست برای گفتن، دریای آب شیرین بی نهایت قرآن و حکمت قرآنی این قدر مطلب دارد که هرچه شما بنوشید، هرچه ذخیره کنید و هرچه بردارید، کم نمی شود و تکراری هم نمی شود. مبنا را تفکرات شهید مطهری بگذارید و کارهای بعدی را روی آن بنا کنید.

فضا را قبضه کنید

یک نفر مثل شهید مطهری - رضوان الله تعالی علیه - یک جامعه دانشگاهی را در مقابل خود، به قبول و اذعان و تسلیم وا می داشت. در همان دانشکده ای که آن بزرگوار تدریس می کرد، کسانی بودند که به طور صریح، ضدّ دین، تبلیغات می کردند و درس می گفتند. آن بزرگوار نرفت با آنها دعوا کند و دست به یقه شود؛ حرف زد؛ فکر داد؛ حقایق را گفت؛ از ذهنیت صحیح استفاده نمود و فضا را قبضه کرد.

۲۰ ویژگی اخلاقی شهید استاد شهید مرتضی مطهری

۱- همیشه با وضو بود و به این کار توصیه می‌کرد.

۲- به طبیعت علاقه وافر داشت و گاه ساعت‌ها در نقاط باصفا می‌نشست و تفکر می‌کرد.

۳- نماز شب را همیشه بپا می‌داشت.

۴- در حین بیان مطالب علمی، آنچنان بود که از اطراف غافل می‌شد.

۵- شب‌ها قبل از خواب، حدود بیست دقیقه قرآن می‌خواند.

۶- نسبت به انجام فرائض فرزندان، نظارت دقیق داشت.

۷- به فقرا و مستمندان کمک می‌کرد به طوری که برخی موارد آن، بعد از شهادتش آشکار شد.

۸- مطالب قابل توجه را در هر فرصت مناسب و به طور منظم یادداشت می‌کرد.

۹- در حاشیه کتاب‌هایی که مطالعه می‌کرد، عنوان یا خلاصه مطالب و یا اشکالات وارده را می‌نوشت.

۱۰- در برخورد با انحرافات فکری، از جوّ حاکم بر اجتماع واهمه‌ای نداشت، جو ناسالم را می‌شکست و گاه با دوستان نزدیک خود نیز در بیان حق درمی‌آمیخت.

۱۱- از جوانی علاقه وافری به شهید شدن داشت و به افراد می‌سپرد تا در این مورد برایش دعا کنند.

۱۲- برای پدر و مادر و اساتید خود احترام و صف‌ناپذیری قائل بود.

۱۳- صدای گریه بلند او هنگام خواندن روضه سیدالشهدا «ع»، مناجات شبانه و فوت پدر و مادر شنیده و مشاهده می‌شد.

۱۴- بعد از نماز مغرب و عشا، سجده های طولانی داشت.

۱۵- از شهرت و مریدپروری گریزان بود.

۱۶- محاسن خود را خضاب می‌کرد.

۱۷- از تظاهر - چه در امور عبادی و چه در امور اجتماعی و سیاسی - بشدت پرهیز داشت.

۱۸- بسیار متین و پُرهیبت بود و در عین حال، در موارد لزوم مَزاح و نکته‌پرداز بود.

۱۹- عبارت «أَفِوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» را در قنوت و هنگام ذکر گفتن، زیاد قرائت می کرد.

۲۰- به دستگیری های خداوند ایمان داشت و در شرایطی که دشمنانش کار را بر او سخت می کردند صبور و امیدوار به امدادهای الهی بود...

منبع: کتاب: شیخ شهید. صفحه ۵۶

حکمت حکایتی ز لب دلربای توس

جان کلام در سخن جانفزای توس

اشراق اگر به مدرسه نوری فکنده است

آن نور، نور شعله چشم های توس

دست شفا نجات نبخشد به درد و رنج

داروی درد عشق به دارالشفای توس

حاجت به فهم شرح اشارات شیخ نیست

تا چشم ما به چشم اشارت‌نمائی توست

با عقل سرخ، هستی و مستی به هم نساخت

خون جای باده قسمت جام بلای توست

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که می‌شنوم، ماجرای توست

«عادل» بگو چگونه دم از عشق می‌زنی

آنجا که آفتاب برآید نه جای توست

غلامعلی حداد عادل

انتظار فرج

انتظار فرج داشتن یعنی
انتظار در رکاب امام بودن
و جنگیدن و ایستادگی کردن
یعنی آرزوی واقعی و حقیقی،
مجاهد بودن در راه حق،
نه آرزوی اینکه تو برو
کارها را انجام بده، بعد که
همه کارها انجام شد و نوبت
استفاده و بهره گیری شد
آن وقت من می آیم!
مانند قوم موسی که
اصحاب پیغمبر گفتند:
یا رسول الله! ما مانند
قوم موسی نیستیم.

مطهری شریف

علامه شهید مطهری فرموده اند:

«از این نکته نباید غفلت ورزید که مصائب، وقتی نعمت هستند که انسان از آنها بهره‌برداری کند و با صبر و استقامت و مواجهه با دشواریهایی که مصائب تولید می‌کنند روح خود را کمال بخشد. اما اگر انسان در برابر سختیها فرار را انتخاب کند و ناله و شکوه سر دهد؛ در این صورت بلا از برای او واقعا بلاست.»

نتیجه

امام خمینی (رحمه الله علیه) فرمودند:

شغل معلمی، همان شغل انبیاست. پیغمبر اکرم (ص) معلم همه بشر است و بعد از او، حضرت امیر (ع) باز هم معلم بشر است. معلم، امانت داری است که غیر از همه امانت ها، انسان، امانت اوست.

از بیانات امام خامنه ای (مدظله العالی) درباره شهید مطهری

حقاً و انصافاً مرحوم شهید مطهری يك انسان بزرگ و برجسته بود. زندگی او، تلاش مخلصانه و مؤمنانه و عالمانه، همراه با احساس درد، همراه با يك بصیرت کامل در میدان علم و معرفت و فرهنگ بود. خدای متعال هم این مرد بزرگ را مأجور کرد،

پاداش داد و شهادت را نصیب او کرد؛ در واقع او را زنده نگهداشت؛ «بل احياء عند ربّهم» يك متخرّج و تحصیل کرده‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی قم، وقتی با کوله بار معرفت و دانشی که به طور عمیق آموخته است، می‌آید در دل محیط فرهنگ و تعلیم و تربیت عمومی و نسل جوان قرار می‌گیرد، این قدر منشأ برکات می‌شود... ۱۴ / ۰۲ / ۱۳۹۰

آن چه در سخنان رهبری در مورد استاد قابل تأمل می‌نماید، این نکته است که شهید مطهری در زمینه مسائل فکری، سه خصوصیت مهم داشت؛ اولاً آدمی قوی الفکر و متفکری حقیقی بود؛ ثانیاً در ارائه و اشاعه مبانی فکری، هیچ قصدی جز ترویج دین، ترویج حق و مبارزه با باطل نداشت و خصوصیت سوم وی، پرکاری و خستگی ناپذیری بود.

یادداشت برداری شهید مطهری از موضوعات مهم

شهید مطهری خیلی خصوصیات ممتازی داشت لکن به نظر من شاخصه‌ی شخصیت او معلّمی بود؛ معلّم بود؛ در حوزه معلّم بود، در دانشگاه معلّم بود، در محیط زندگی معمولی هم معلّم بود، سخنرانی‌های او هم تعلیم بود، درس بود؛ چون با اخلاص بود، چون با اجتهاد بود؛ یعنی با تلاش. بنده نمونه‌های تلاش علمی این بزرگوار را از نزدیک دیده بودم. برای هر موضوعی یادداشت‌هایی داشت؛ در هر جا

یک نکته‌ای مشاهده می‌کرد، آن را فوراً برمی‌داشت یادداشت می‌کرد و در یک جای مشخصی می‌گذاشت. ایشان به من نشان داده بود پاکت‌هایی را که درباره‌ی موضوعات مختلف در اینها یادداشت کرده بود. من همان وقت تعجب می‌کردم چه حوصله‌ای، چه نشاطی، چه پیگیری و تلاشی! خب، نتیجه این است که امروز ۳۵ سال از شهادت این مرد می‌گذرد، [اُمّا] کتاب‌های او و حرفهای او همچنان زنده است. بیانات در دیدار جمعی از معلمان و فرهنگیان سراسر کشور ۱۶/۰۲/۱۳۹۴

اگر بخواهید این هویت را به صورت کامل برای خودتان تأمین کنید و حفظ کنید، و ان‌شاءالله کسانی که در آینده به شما ملحق خواهند شد در نسلهای بعدی، همین‌طور این شجره‌ی طیبه و این جریان مقدس ادامه پیدا کند، بایستی پایه‌های معارف را در دل‌هاتان مستحکم کنید. من توصیه می‌کنم در زمینه‌ی مسائل دینی، جوانها از معارف بلندی که جزو بهترین آنها آثار شهید مطهری است، حتماً استفاده کنند. شعارها خیلی خوب است، جهتگیری‌ها خیلی خوب است؛ بایستی به این جهتگیری‌ها و به این شعارها عمق داد. جوانها از کتابهای شهید مطهری استفاده کنید، ۱۴/۲/۸۷

در ابتدا، یک جمله در باب این شهید بزرگوار بگویم؛ چون مسأله‌ی عالم متفکر فیلسوف یگانه‌ی ما مرحوم آیه‌الله مطهری (رضوان‌الله تعالی علیه) مسأله‌ی یک یاد خشک و خالی نیست که کسی زحمتی می‌کشد و از دنیا می‌رود، یا زحمتی می‌کشد و شهید می‌شود و ما لازم است که از او یاد کنیم و شکرانه‌ی زحمات او را بداریم؛ بلکه مسأله، مسأله‌ی یک جریان فکری در جامعه‌ی ماست که هرچه می‌گذرد، برجستگی بیشتری پیدا می‌کند.

در زمان حیات آن شهید، کسانی که او را می‌شناختند، زیاد نبودند و کسانی که به عمق برجستگی و نورانیت فکری او آشنا بودند، باز هم کمتر بودند؛ اما امروز در محیط ذهنی انقلاب، جریان فکری شهید مطهری، جریان ممتازی است. این کتابها و مباحث و گفتارهایی که آن عالم دلسوز و مؤید من عندالله، به آنها پرداخته است چه مباحث اجتماعی، چه مباحث فکری، چه مباحث عمومی و چه مباحث فلسفی خاص یکایک آنها، برای جامعه لازم و حیاتی است.

البته از این کتابها، همه نمی‌توانند استفاده کنند سطح خاصی دارد. اما می‌شود کاری کرد که از این مطالب، همه‌ی جامعه و جوانان ما استفاده کنند.

باید روی افکار شهید مطهری، کار فکری بشود. یعنی جمعی اهل تحقیق و علاقه‌مند به کار علمی، بنشینند و نظرات و تفکرات شهید مطهری را در ابواب مختلف استخراج کنند. مثلاً از مجموع آثار ایشان، نظر آن شهید را در باب وجود، در باب انسان، در باب اختیار، در باب عدالت، در باب تاریخ، در باب قضا و قدر، در باب عرفان و درباره‌ی موضوعات بی‌شمار و متنوعی که ایشان در مباحثشان مطرح کرده‌اند، استخراج کنند. اگر نظرات مختلفی در طول زمان داشته‌اند، مثلاً در یک دوره در مسأله‌ی، این نظر را داشته و سپس در چند سال بعد، نظر ایشان تغییر کرده، آن را در این کتاب مشخص کنند و روی آن کار نمایند.

این، راه گسترش و پیشرفت و شکوفایی فکری جامعه بر مبنای آثار شهید مطهری است که امیدواریم این کار انجام بگیرد و در وضع کنونی، همه‌ی قشرها مسؤولیت خودشان را در قبال این حرکت عظیمی که جامعه‌ی ما به آن سرگرم است، پیدا کنند و آن را بخوبی انجام دهند. ۱۲/۲/۶۹

جناب آقای جعفری فرمودند که مرحوم شهید مطهری (رضوان الله علیه) در میدان مبارزه‌ی با افکار التقاطی فعال بود؛ حقیقتاً هم پهلوان این میدان بود؛ اما شهید

مطهری چرا موفق شد؟ چرا این اثر عمیق و گسترده را از جهت ایجابی و سلبی در جامعه‌ی فکری ما گذاشت؟ چون برای آماده‌سازی خود، تلاش فراوان علمی کرده بود؛ بعد هم برای خرج کردنِ این ذخیره‌ی علمی، به هیچ‌وجه سستی و کوتاهی نکرده بود. مرحوم مطهری آرام نداشت؛ مرتب مشغول یادداشت کردن، تنظیم یادداشت، مرتب کردن سخنرانی‌هایی که خود او انجام داده بود، به‌دست آوردن شواهد گوناگون و نوبه‌نو در زمینه‌های فکر و اندیشه‌ی مذهبی و دینی، و پاسخگویی به انحرافات بود. در این مرد اصلاً تنبلی وجود نداشت؛ لذا با آن ذخیره‌ی علمی و کارآمدی عملی توانست اثر بگذارد.

امروز ما حقیقتاً ریزه‌خوار سفره‌ی انعام فکر شهید مطهری هستیم در این هیچ تردیدی نیست و فضای فکری جامعه همچنان مرهون فکر او در زمینه‌های گوناگون، چه در زمینه‌های فلسفی، چه در زمینه‌های اجتماعی دینی، و چه در زمینه‌های سیاسی دینی است. ما امروز به ایشان احتیاج داریم؛ ولی آن هم باز کافی نیست. خیلی از حرف‌ها جدیدتر و تازه‌تر است؛ خیلی از شائبه‌ها و اشکالات و شبهات بعد از حرف‌های شهید مطهری به‌وجود آمده؛ باید برای اینها آماده‌ی پاسخ بود؛ لذا حوزه‌های علمیه و وظیفه‌ی سنگینی برعهده دارند.



دو ویژگی مهم شهید مطهری؛ تولید فکر و نشر فکر

ایشان دائم در فکر بود و دغدغه داشت تا فکر درست و متقن و عمقی را میان مخاطبان خود نشر دهد. او یک جهاد نرم افزاری را در طول سالیان متمادی شروع کرده بود و با امواج مهاجم روبرو می شد.

سخنرانی تلویزیونی مقام معظم رهبری ۱۲ اردیبهشت ۱۴۰۰

کتاب کسکول خاطرات - ناصر کاوه

امروز روحانیون در بخش‌های گوناگون حضور دارند، که در گذشته امکان حضور آنها نبود مثل اداره‌ها، کارخانه‌ها، پادگان‌ها و دانشگاه‌ها بنابراین باید متاع قابل عرضه‌ی آماده کرد و به اینها داد. خوشبختانه در معارف اسلامی ما متاع قابل عرضه‌ی ارزشمند دارای زاینده‌گی از لحاظ معرفتی، فراوان است. اگر کتابهای آقای مطهری مورد مطالعه و مذاقه قرار بگیرد، انبوهی از معارف را به ذهن و دل هر خواننده سرازیر می‌کند؛ اینها مهم و لازم است. ۱۱/۲/۸۴

یاد شهید عزیزمان، معلم برجسته و همیشه زنده و پایدارمان، مرحوم شهید مطهری را باید گرامی بداریم. من عرض بکنم؛ اینکه روز معلم را در سالگرد شهادت شهید مطهری قرار دادند، یک معنای نمادین و پرمغز و پرمضمونی دارد؛ چون حقاً و انصافاً مرحوم شهید مطهری یک انسان بزرگ و برجسته بود. زندگی او، تلاش مخلصانه و مؤمنانه و عالمانه، همراه با احساس درد، همراه با یک بصیرت کامل در میدان علم و معرفت و فرهنگ بود. خدای متعال هم این مرد بزرگ را مأجور کرد، پاداش داد و شهادت را نصیب او کرد؛ در واقع او را زنده نگه داشت؛ «بل احياء عند ربّهم» (۱) یک متخرّج و تحصیلکرده‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی قم، وقتی با کوله‌بار معرفت و دانشی که به طور عمیق آموخته است، می‌آید در دل محیط فرهنگ و تعلیم و تربیت عمومی و نسل جوان قرار می‌گیرد، اینقدر منشأ برکات میشود. ۱۴/۲/۹۰

این جمله را هم درباره‌ی شهید بزرگوارمان مرحوم آیه‌الله مطهری (رضوان الله تعالی علیه) عرض کنیم: حقیقتاً رفتار و منش آن مرد بزرگ، نشان‌دهنده و نمایشگر یک معلم کامل و با احساس مسئولیت بود. در هیچ عرصه‌ای از عرصه‌هایی که حضور یک متفکر اسلامی مورد نیاز بود، ایشان از ورود در آن عرصه خودداری نکرد؛ ملاحظات و مصالح نتوانست جلوی او را بگیرد که وارد این عرصه نشود؛ چه در زمینه‌های سیاسی، چه در زمینه‌های فکری. در زمینه‌ی پاسخ به سؤال‌های گوناگونی که در آن دوره ذهن جوانهای ما را به خود مشغول کرده بود، شهید مطهری مثل برخی از مدعیان روشنفکری دینی نبود که مطالب اجنبی از منطق دین و محتوای دین را با لعاب دینی و قالب دینی عرضه کند؛ بلکه درست نقطه‌ی مقابل، مفاهیم حقیقی دینی را در بسته‌بندی‌های متناسب روز و متناسب با سؤال و نیاز و استفهام مخاطبین عرضه می‌کرد.

دنبال این نبود که یک دسته‌ی خاصی، یک گروه خاصی، یک مجموعه‌ی فکری خاصی او را تحسین کنند. با واپسگرایی و عقب‌ماندگی فکری و ارتجاع و تحجر و غلط اندیشیدن در زمینه‌ی دین که ناشی از تحجر و واپسگرایی است همان قدر و با همان شدت برخورد کرد که با بدعتها و افکار انحرافی و افکار التقاطی. این، خصوصیت آن مرد بزرگ بود. او خسته نشد؛ تلاش دائمی میکرد.

دنبال نام و تیترو عنوان متعارف دانشگاهی و حوزه‌ای هم نماند. به عنوان یک رزمنده‌ی عرصه‌ی فکر و تأمل، وارد میدان شد. با اخلاص کار کرد، خدای متعال هم به کار او برکت داد. امروز بعد از سی سال از شهادت آن مرد بزرگ، حرفهای او تازه است، زنده است؛ گویا برای امروز نوشته شده است.

آن روز هم کسانی در سطوح مختلف فکری، از سخن او و فکر او استفاده میکردند، پاسخ خودشان را میگرفتند؛ امروز هم که افکار جلو رفته است، مسائل بسیاری برای ذهنهای جستجوگر حل شده است، باز به سؤالات جدید پاسخگو است. این، خاصیت یک فکر عمیق همراه با اخلاص است. ۱۵/۲/۸۹

لازم است در آغاز عرایض، تجلیل کنیم، تکریم کنیم از یاد شهید بزرگوارمان، شهید مطهری؛ چون این بزرگوار، معلم بود؛ معلمی برای همه‌ی سطوح، با عملکرد نافذ و ماندگار. صحت عمل او هم با خون او امضاء شد. نام این بزرگوار بر روی یادبود تجلیل از معلمان کشور قرار دارد، و این یک کار شایسته‌ای است؛ رحمت خدا بر آن بزرگوار. ۱۳/۲/۹۱

از خداوند متعال علو درجات شهید بزرگ انقلاب – مرحوم آیت الله شهید مطهری –
را مسألت می‌کنم که حقاً و انصافاً برای دیروز و امروز و فردای کشور معلم بزرگی بود؛
یک متفکر دین شناسِ مؤمن با اخلاص و پُرکار. معلمی و کارگری به معنای گسترده،
در زیباترین شکل آن در این شخصیت عظیم انقلاب متجلی و متبلور بود. ۱۲/۲/۸۳

گزیده بیانات رهبر انقلاب درباره طرح

مطالعاتی آثار شهید مطهری

من کار را بسیار ذی‌قیمت می‌دانم. اولاً خود شما جوانهای اهل فضل و تحقیق و
دارای ایمان و انگیزه و علاقه‌ی وافر و نیروی جوانی این کار را شروع کرده‌اید؛ این
خیلی با اهمیت و با ارزش است. از هر جا شروع کرده باشید، ما فکر می‌کنیم آینده‌ی
خیلی خوبی خواهد داشت. نیروی جوانی و شوق و شور و عشق موجود در جوانها
اگر با ایمان عمیق و راسخی همراه شود، می‌تواند منشأ آثار بسیار با ارزشی باشد.
بنابراین شما که این کار را شروع کرده‌اید، در خور قدردانی است و یقیناً کار با ارزشی
است.

توصیه می‌کنم کار را جدی بگیرید و دنبال کنید. مرحوم شهید مطهری مرد بسیار عمیق و با فکر و پُر مغزی بود؛ ایشان از دانشهای لازم برای این تحقیقات برخوردار بود؛ فلسفه می‌دانست، کلام می‌دانست، فقه می‌دانست، تاریخ می‌دانست. ایشان در هر بحثی وارد می‌شد، زوایای آن را کاوش می‌کرد؛ بنابراین آثار ایشان خیلی با ارزش است. من يك وقت به دوستان طلبه می‌گفتم: اگر کسی فقط آثار ایشان را از اول تا آخر با دقت بخواند، کافی است که او را به يك سطح راقی از معارف عمیق اسلامی برساند. شما که اینها را تلخیص کرده‌اید و برنامه‌ریزی شده و شکل داده شده ارائه می‌دهید، خوب و بسیار با ارزش است.

دیدار مسئولان و اساتید طرح مطالعاتی آثار شهید مطهری ۱۴/۶/۱۳۷۹

حقیقتاً رفتار و منش آن مرد بزرگ (شهید مطهری)، نشان‌دهنده و نمایشگر یک معلم کامل و با احساس مسئولیت بود. در هیچ عرصه‌ای از عرصه‌هایی که حضور یک متفکر اسلامی مورد نیاز بود، ایشان از ورود در آن عرصه خودداری نکرد؛ ملاحظات و مصالح نتوانست جلوی او را بگیرد که وارد این عرصه نشود؛ چه در زمینه‌های سیاسی، چه در زمینه‌های فکری. در زمینه‌ی پاسخ به سؤالات گوناگونی که در آن دوره ذهن جوانهای ما را به خود مشغول کرده بود،

شهید مطهری مثل برخی از مدعیان روشن‌فکری دینی نبود که مطالب اجنبی از منطق دین و محتوای دین را با لعاب دینی و قالب دینی عرضه کند؛ بلکه درست نقطه‌ی مقابل، مفاهیم حقیقی دینی را در بسته بندی های متناسب روز و متناسب با سؤال و نیاز و استفهام مخاطبین عرضه می‌کرد. دنبال این نبود که یک دسته ی خاصی، یک گروه خاصی، یک مجموعه‌ی فکری خاصی او را تحسین کنند.

با واپسگرایی و عقب‌ماندگی فکری و ارتجاع و تحجر و غلط اندیشیدن در زمینه‌ی دین - که ناشی از تحجر و واپسگرایی است - همان قدر و با همان شدت برخورد کرد که با بدعتها و افکار انحرافی و افکار التقاطی. این، خصوصیت آن مرد بزرگ بود. او خسته نشد؛ تلاش دائمی می‌کرد. دنبال نام و تیترو عنوان متعارف دانشگاهی و حوزه‌ای هم نماند. به عنوان یک رزمنده‌ی عرصه‌ی فکر و تأمل، وارد میدان شد. با اخلاص کار کرد، خدای متعال هم به کار او برکت داد. امروز بعد از سی سال از شهادت آن مرد بزرگ، حرفهای او تازه است، زنده است؛ گویا برای امروز نوشته شده است.

امام خامنه ای (مدظله العالی) - ۱۵/۰۲/۱۳۸۹



مقام معظم رهبری (مدظله العالی):
شهید مطهری معلم بود،
معلمی برای همه سطوح،
با عملکرد نافذ و ماندگار
صحت عمل او هم
با خون او امضاء شد.

قهرمانان «بازی دراز» چه کسانی بودند



بازی دراز مجموع ارتفاعاتی استراتژیک، پراهمیت و صعب‌العبور است که در ابتدای جنگ به دست مزدوران بعثی افتاد و رزمندگان مجاهد اسلام با فدا کردن جان پاک خویش آن را از دشمن بازستانده و پرچم افتخار را بر قله‌های آن به اهتزار در آوردند.

عملیات بازی دراز در محور سرپل‌ذهاب در غرب استان کرمانشاه و ارتفاعات بازی دراز به صورت نیمه گسترده در روزهای ابتدایی اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ به فرماندهی مشترک انجام شد. «بازی دراز» مجموع ارتفاعاتی استراتژیک، پراهمیت و صعب‌العبور با میدان دید و تیروسیع است که در ابتدای جنگ به دست مزدوران

الله

"نامه ای جالب از شهید شیرودی"

از: خلبان علی اکبر شیرودی

به: پایگاه هوانیروز کرمانشاه

موضوع: گزارش

اینجانب "علی اکبر شیرودی" که خلبان پایگاه "هوانیروز کرمانشاه" می باشم و تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگها شرکت نموده ام، و منظوری جز پیروزی اسلام نداشته و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته ام. لذا تقاضا دارم "درجه تشویقی" که به اینجانب داده اند، "پس گرفته" و مرا به درجه ستوان یارسومی که قبلاً بوده ام برگردانید... در صورت امکان امر به رسیدگی این درخواست بفرمائید. باتقدیم احترامات نظامی،
"خلبان علی اکبر شیرودی"

شهید علی اکبر شیرودی در شیرو تنکابن به دنیا آمد. در سال پنجاه و یک وارد ارتش شد و با درجه ستوانیاری از دانشکده نظامی فارغ التحصیل شد. شهید شیرودی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان داشت و با بیش از چهل بار سانحه و بیش از سیصد مورد اصابت گلوله به هلیکوپترش ولی بازهم سرسختانه میجنگید. شیرودی در هشتم اردیبهشت سال شصت پس از انجام مأموریت خود در منطقه بازی دراز شهید شد و پیکرش در گلزار شهدای شیرو به خاک سپرده شد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شیرودی
علی اکبر
شهید

کتاب کشکول خاطرات شهید ناصر کاوه

بعثی افتاد و رزمندگان مجاهد اسلام با فدا کردن جان پاک خویش آن را از دشمن بازستانده و پرچم افتخار را بر قله‌های آن به اهتزار در آوردند. در ادامه به زندگینامه برخی از این فرماندهان شهید می‌پردازیم.

خلبان شهید علی اکبر شیرودی

خلبان شهید علی اکبر قربان شیرودی در دی ماه ۱۳۳۴ در روستای بالا شیرود از توابع شهرستان تنکابن در خانواده‌ای کشاورز و متدین دیده به جهان گشود. وی پس از گذراندن سال سوم متوسطه در زادگاه خویش، برای ادامه تحصیل راهی تهران شد و همراه با کار به تحصیل خود ادامه داد. شیرودی با اتمام تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۵۱ وارد ارتش شد و دوره مقدماتی خلبانی را در تهران به پایان رساند. سپس دوره هلی‌کوپتری کبرا را در پادگان اصفهان گذراند و با درجه ستوانیاری فارغ التحصیل شد. وی پس از ۳ سال خدمت در ارتش به کرمانشاه رفت و با خلبان احمد کشوری آشنا شد. شیرودی از جمله ارتشیانی بود که با اوج‌گیری جریان‌ات انقلاب اسلامی به صفوف راهپیمایان پیوست و به دستور حضرت امام خمینی مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، او نیز خارج شد. پس از خروج از پادگان در صدد تشکیل گروهی چریکی برآمد و با تعدادی از دوستانش در کرمانشاه در این زمینه اقدام کرد تا اینکه امام خمینی به میهن بازگشتند و انقلاب به پیروزی رسید.



شیرودی که با شروع جنگ تحمیلی در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به منطقه کرمانشاه رهسپار شده بود در جریان یکی از مأموریت‌های خود با سرپیچی از فرمان بنی صدر مبنی بر تخلیه پادگان و انهدام انبار مهمات منطقه، به همراه ۲ خلبان همفکر خود و با ۲ هلی‌کوپتری که در اختیار داشتند، در طول ۱۲ ساعت پرواز بی‌نهایت حساس و خطرناک که وی به عنوان تنها موشک‌انداز پیشاپیش ۲ خلبان دیگر به قلب دشمن یورش برد، توانست مهمات دشمن را درهم کوبیده و خسارات سنگینی بر دشمن وارد آورد. با اوج‌گیری جنگ کردستان شیرودی و چند تن دیگر از خلبانان وارد جنگ شدند.

وی در چند عملیات پروازی خود تلفات سنگینی را به نیروها و تجهیزات دشمن در نقاط راهبردی غرب کشور وارد کرد. در ۱۳ دی ماه ۱۳۵۹ وقتی خیانت‌های آشکار بنی صدر را دید به افشاگری پرداخت و از شنوندگان سخنانش خواست با ایمان و اسلحه و چنگ و دندان از میهن اسلامی دفاع کنند. در همین ایام علی اکبر شیرودی را به خاطر باز پس گیری ارتفاعات بازی دراز بازداشت تنبیه کردند و در واکنش به این مسئله روحانیون متعهد و اعضای سپاه کرمانشاه مراتب ناراحتی خود را در اسرع وقت به اطلاع اعضای شورای عالی دفاع رساندند و حکم بازداشت وی منتفی شد.



"ما برای خاک نمی جنگیم، برای اسلام می جنگیم. ما تا هر زمانی که اسلام در خطر باشه می جنگیم. اینو گفت و رفت.... خبرنگاران حیرون از هم می پرسیدند: خلبان شیرودی کجا میره!... هنوز که مصاحبه تمام نشده!... شیرودی با لبخند گفت: نماز!... دارن اذان میگن.... ما به خاطر این نماز می جنگیم..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شیرودی
علی اکبر
شهدا

کتاب کسکول خنایر شهدا - ناصر کاوه

کتاب کسکول خنایر شهدا

کتاب کسکول خنایر شهدا

شیروودی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان داشت و با بیش از ۴۰ بار سانحه و بیش از ۳۰۰ مورد اصابت گلوله به هلی کوپترش، باز سرسختانه می جنگید.

شیروودی پس از چند هزار مأموریت هوایی و انجام بالاترین پروازهای جنگی در دنیا و نجات یافتن از ۳۶۰ خطر مرگ سرانجام در آخرین عملیات پروازی خود (۸ اردیبهشت ۱۳۶۰) در منطقه بازی دراز، هنگامی که عراق لشکری زرهی با ۲۵۰ تانک و با پشتیبانی توپخانه و خمپاره انداز و چند فروند جنگنده روسی و فرانسوی، برای بازپس گیری ارتفاعات «بازی دراز» به سوی سرپل ذهاب گسیل داشته بود، به مقابله با آنان پرداخت و پس از انهدام چندین تانک از پشت سر مورد اصابت گلوله تانک قرار گرفت و به شهادت رسید.

خلبان تیز پرواز آسمان ایران ساعتی، از جنگ فاصله نگرفت و چنان جنگید که دکتر مصطفی چمران او را «ستاره درخشان جنگ کردستان» نامید و تیمسار ولی الله فلاحتی او را «ناجی غرب و فاتح گردنه ها» خواند.

تو مملکتی که یه روزی پسر بچه‌ای توش
 بود به نام غلامعلی پیچک که بعدها شد
 فرمانده عملیات غرب کشور و طوری شهید
 شد که برایش دو مزار درست کردند.
 مامانش از بقالی سر کوچه واسش بستنی
 خرید. پسر بچه بستنی شو تو آستینش
 قایم کرد آورد خونه؛ مامانش می‌گفت:
 وقتی رسیدیم خونه رو کرد بهم و گفت:
 مامان بستنیم آب شد ولی دل بچه‌های تو
 کوچه آب نشد... حالا آدمای همین مملکت
 بعضیامون به جایی رسیدیم که عکس
 خانه هاو غذاها و نوشیدنی‌ها و لحظه به
 لحظه سفر و مهمانی و سفره یلدا و میوه ی
 نوبرمون رو می‌فرستیم توی اینستا و...
 برامون هم فرقی نمی‌کنه مخاطبمون داره
 یا نداره، گرسنه است یا سیره...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
 خاطره ای از فرمانده عملیات غرب کشور،
 شهید غلامعلی پیچک

پیچک
 غلامعلی
 شهید

کتاب کشکول خنجر شهید - ناصر کاوه

یادگار

شهید غلامعلی پیچک

غلامعلی پیچک سال ۱۳۳۸، در تهران متولد شد. پدرش کارمندی متوسط و آبرومند بود و در تربیت دینی فرزند، از هیچ کوششی دریغ نکرد. غلامعلی در سن پنج سالگی پای در راه مدرسه گذاشت. غلامعلی با موفقیت و نمره‌های عالی، دوره ابتدایی را به پایان برد و هر سال شاگرد ممتاز شد. وارد دبیرستان شد و به تحصیل ادامه داد و در سن ۱۶ سالگی با بهترین معدل، مدرک دیپلم را دریافت کرد و همان سال در کنکور و رشته انرژی اتمی وارد دانشگاه شد. در دانشگاه به خاطر کسب امتیاز بالا، بورس تحصیل در خارج از کشور به وی تعلق گرفت ولی از پذیرفتن بورس سرباز زد و تحصیل در داخل کشور را به خارج ترجیح داد.



غلامعلی، همزمان با تحصیل در دانشگاه، از کسب معارف دینی غفلت نورزید و به آموختن و یاددادن به دیگران پرداخت. او «جامع المقدمات» را به خوبی یاد گرفت و برای دوستان و همسالان آموزش داد. از ۱۰ سالگی در انجام فرائض دینی مقید و از شروع تکلیف، مقلد حضرت امام (ره) شده بود.

پس از ورود به دانشگاه و آشنایی با تعدادی دانشجوی مسلمان و مبارز، جدی‌تر از گذشته وارد جریان‌های سیاسی شد و خیلی سریع نسبت به مسائل سیاسی داخلی اطلاعات کسب کرد و رژیم شاه را رژیم فاسد و ظالم یافت و از این رو، مصمم‌تر از پیش، وارد مبارزات سیاسی شد.

از آن پس تحت مراقبت و تعقیب عوامل ساواک قرار گرفت. او طی فعالیتهای خود، مبارزات خود را گسترش داد. با اوج‌گیری مبارزات انقلاب اسلامی، غلامعلی با دلگرمی و امید بیشتر، به روشنگری و هدایت مردم پرداخت و با ارائه تحلیل‌های خوب سیاسی، مفاسد و وابستگی رژیم شاه را افشا کرد و بویژه قشر جوان را به مبارزه علیه نظام ستمشاهی ترغیب کرد.

با ارتباطی که با برخی روحانیون برجسته داشت، اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) را چاپ، تکثیر و در اختیار دیگران گذاشت.

با تجاوز رژیم عراق به ایران و تحمیل جنگی نابرابر به انقلاب نوپای اسلامی، پیچک عازم جبهه‌های نبرد شد. از آن جا که لیاقت و شجاعت او در درگیری‌های کردستان به فرماندهان محرز بود، به عنوان فرمانده محور غرب کشور منصوب شد. پیچک توان بالای نظامی خود را در این محور به منصف ظهور رساند و با ارائه طرح‌های دقیق و واقع‌بینانه نظامی، حیرت نیروهای سپاه و ارتش را برانگیخت. به رغم سن کم ذهنی نقاد و خلاق برخوردار بود و از این رو موفق شد بهترین طرح‌های عملیاتی را با توجه به شناسایی منطقه ارائه و اجرا کند. او اغلب شناسایی‌ها را خودش انجام می‌داد و تا عمق بیش از ۳۰ کیلومتر، در پشت جبهه دشمن نفوذ می‌کرد.

با اجرای عملیات‌های موفق در محور غرب، کم‌کم شهرت و آوازه‌اش در غرب پیچید. توانمندی نظامی و قامت خاص پیچک از او شخصیتی دوست‌داشتنی و در عین حال پراز ابهت ساخت.

پیچک اهل تقوا و ورع بود و در انجام فرائض دینی، تقید و تعبد خاصی داشت. همانگونه که اشارت رفت، از سن ۱۰ سالگی به نماز ایستاد. پس از انقلاب، نماز شبش ترک نشد. در نماز آن چنان حضور می‌یافت که خارج از خود را فراموش می‌کرد. اهل مطالعه و کتاب بود. در عین اشتغال به کارهای نظامی، از فعالیت‌های فرهنگی غافل نمی‌شد. سخنرانی‌هایش مشهور بود. در اخلاق و رفتار الگوی دیگران

بود. شهامت و شجاعتش کم نظیر بود. به حضرت امام خمینی (ره) عشق می ورزید و تابع و مرید معظم له بود. در انجام هرکاری تنها جلب رضای خدا را در نظر می گرفت و هرگز ریا به اخلاص او نفوذ نکرد.



پیچک در عملیات مطلع الفجر در نوک پیکان گردان وارد نبرد علیه دشمن شد و در منطقه « قاسم آباد » واقع در ارتفاعات « برآفتاب » با نیروهای دشمن تن به تن درگیر شد. نزدیک ظهر روز ۲۰ آذرماه ۱۳۶۰ بر اثر اصابت گلوله به گلو و سینه اش به شهادت رسید.

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

فرازهایی از وصیتنامه شهید غلامعلی پیچک

- جنازه مرا بر روی مین ها بیاندازید، تا منافقین فکر نکنند، ما در راه خدا از جنازه مان دریغ داریم، به دامادیِ دو ماهه من نگرید، دامادیِ بزرگی در پیش داریم.

- خدا کند که حکومت سرنگون گردد، اما منحرف نگردد، چون انحراف، خیانت به خون شهداست. بگذارید بگویند حکومت دیگری هم به جز حکومت علی (ع) بود به نام خمینی که با هیچ ناحقی نساخت تا سرنگون شد، ما از سرنگونی نمی هراسیم بلکه از انحراف می ترسیم.

- من در این راهی که انتخاب کرده ام، سختی بسیار کشیده ام؛ خیلی محرومیت ها لمس نموده ام.

همه ی هدفم این است که زحماتم از بین نرود.

از خدا می خواهم که حتماً این کارها را از من قبول کند و اجر را بدهد.

اجر من تنها با شهادت ادا می شود و اگر در این راه شهید نشوم، همه زحماتم هدر رفته است.



"جنازه ام را روی مین ها بپندازید"

در خطوط دفاعی پدافندی و آفندی همیشه شخصا به سینه دشمن می‌زد این در اصول نظامی عرف نیست، چون فرمانده، یا نیرو را پشتیبانی می‌کند یا در وسط نیرو قرار می‌گیرد، ولی محسن در تمام عملیات‌ها همیشه نوک پیکان حمله بود. بسیاریانسان باهوشی بود و درهر لحظه می‌توانست صحنه را تجزیه و تحلیل کند و با فکر و اندیشه بزرگی که داشت مسیر حمله را تعیین می‌کرد. محسن وزوایی، نقش فعالی درطراحی عملیات فتح بلندی‌های «بازی دراز» ایفا کرد و در همین نبرد به شدت مجروح شد و به تهران انتقال یافت. خودش اینطور تعریف می‌کند، خدا را شاهد می‌گیریم هنگامی که به واسطه اصابت گلوله تانک زخمی شده بودم، خون زیادی از بدنم رفته بود؛ وقتی به کمک الهی نجات پیدا کردم، در بیمارستان زجر زیادی می‌بردم؛ آنگونه که شاید قابل تصور نباشد بطوری که دریک شب ده عدد والیوم ده به من تزریق شد تا کمی آرام گرفتم. اما هنگام درد و در عین زجر بدنی، از لحاظ معنوی و روحی لذت می‌بردم. حس می‌کردم که بار دوشم سبک می‌شود و هنگامی که شخص پرستار مراقب من، به مسخره می‌گفت چرا این کارها را کردی و خودت رابه این روز انداختی، به خمینی بگو تا بیاید درستت کند. به او گفتم خدا خودش درست می‌کند و همینطور هم شد... او در بیمارستان با وجود درد بسیار، ناله نمی‌کرد و به یکی از پزشکان که از مقاومت او در برابر درد ابراز شگفتی کرده بود گفت: «آقای دکتر! من هر چه بیشتر درد می‌کشم، بیشتر لذت می‌برم و احساس می‌کنم از این طریق به خدای خودم نزدیک می‌شوم»...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید

محسن وزوایی

کتاب کسکول خدای شهید — ناصر کاوه

یادگزاران

شهید محسن وزوایی

شهید محسن وزوایی، در سال‌های نوجوانی با راهنمایی‌های مؤثر پدرش، مرحوم حاج حسین وزوایی که از هم‌زمان مرحوم آیت الله کاشانی بود، قدم به وادی مبارزات ضد استبدادی گذاشت. وی در سال ۱۳۵۵ به دانشگاه راه یافت و در رشته شیمی دانشگاه صنعتی شریف مشغول به تحصیل شد. پس از ورود به دانشگاه، به جریان مکتبی انجمن‌های اسلامی دانشجویان این دانشگاه پیوست و هم‌زمان با شرکت در فعالیت‌های سیاسی و جلسات عقیدتی، از سال ۱۳۵۶ مسئولیت هدایت و جهت دهی به مبارزات دانشجویی ضد دیکتاتوری را در سطح دانشگاه شریف عهده دار شد.

در سال‌های ورودش به دانشگاه، نقش فعالی در تشکیلات اسلامی دانشگاه از خود نشان می‌داد. این جوان مبارز و پرشور، از تظاهرات خونین ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ تا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ و ورود امام خمینی (ره) به ایران، در همه صحنه‌ها از جمله پیش‌تازان و جلوداران تظاهرات مردمی بود. او در روزهای پرتلاطم انقلاب نیز نقش حساس هدایت را بردوش می‌کشید و در درگیری‌های مسلحانه و سرنوشت ساز ۱۹ بهمن تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، حضوری پرثمر داشت. محسن وزوایی در تصرف دو پادگان مهم جمشیدیه و عشرت‌آباد نیز شهامت بالایی از خود نشان داد.



محسن از نخستین دانشجویان پیرو خط امام بود که در جریان راهپیمایی برضد سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا در ایران، در سالروز کشتار دانش‌آموزان به دست رژیم پهلوی و سالگرد تبعید امام خمینی (ره) عهده‌دار حرکتی شد که رهبر انقلاب، از آن با تعبیر بدیع «انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول» یاد فرمودند. محسن وزوایی در سال ۱۳۵۸ همزمان با کار تبلیغاتی در جمع دانشجویان پیرو خط امام، بلافاصله با تشکیل سپاه پاسداران، به این ارگان نظامی پیوست و در دوره‌ای فشرده، آموزش‌های چریکی را در سپاه آموخت. او مدتی در سپاه به عنوان فرمانده مخابرات انجام وظیفه کرد، سپس سرپرستی واحد اطلاعات - عملیات را به عهده گرفت.

محسن وزوایی به دنبال تجاوز عراق به ایران، داوطلبانه به جبهه غرب عزیمت کرد. با ورود او به این منطقه، تحولی پدید آمد؛ به گونه‌ای که در عملیات سرنوشت ساز پارتیزانی به عنوان فرمانده گردان، مسئولیت محور تنگ کورک تا حد فاصل تنگ حاجیان را برعهده گرفت و ضمن حمله‌ای پارتیزانی به مواضع و استحکامات دشمن، به کمک هم‌زمان خود، ارتفاعات حساس و سوق‌الجیشی تنگ کورک را از تصرف قوای اشغالگر بعث خارج ساخت.



در عملیات جدیدی که از سوی رزمندگان اسلام در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ طرح‌ریزی شده بود، محسن وزوایی فرمانده گردان شد. در این عملیات، او با آن که مجروح شده بود، ولی با گامی استوار و خستگی ناپذیر و روحی امیدوار به نبرد ادامه

می‌داد. در حین عملیات، بیشتر رزمندگان شهید یا مجروح شده و تنها محسن و چند رزمنده دیگر زنده بودند؛ و شگفت آن که همین چند نفر، توانستند ۳۵۰ تن نیروهای کماندوی بعث عراق را به اسارت بگیرند.

محسن وزوایی، نقش فعالی در طراحی عملیات فتح بلندی‌های «بازی دراز» ایفا کرد و در همین نبرد به شدت مجروح شد و به تهران انتقال یافت. او در بیمارستان با وجود درد بسیار، ناله نمی‌کرد و به یکی از پزشکان که از مقاومت او در برابر درد ابراز شگفتی کرده بود گفت: «آقای دکتر! من هر چه بیشتر درد می‌کشم، بیشتر لذت می‌برم و احساس می‌کنم از این طریق به خدای خودم نزدیک می‌شوم». پس از بهبودی نسبی از مجروحیت، قدم به معرکه‌ای گذاشت که فرجام آن، آزادسازی خرمشهر اشغال شده بود.

او در طول جنگ تحمیلی، در عملیات‌های متعدد با مسئولیت‌های گوناگون حضور داشت. در ۲۰ آذر ۱۳۶۰، در عملیات مطلع الفجر فرمانده بود. در اسفند سال ۱۳۶۰ فرمانده گردان حبیب بن مظاهر و تیپ تازه تأسیس محمد رسول الله (ص) گردید که در عملیات فتح المبین، این گردان نوک عملیات بود.

از بیمارستان که مرخص شد، هنوز به ماه
 نرسیده، می خواست بره جبهه!... حسابی
 عصبانی شدم ...بهش گفتم: محسن
 جان! تو با این وضعیت چه جوری
 میخوای بجنگی?... تو که دست راستت
 کار نمیکنه!... عضله بازوی دست
 راستش کاملا از بین رفته بود و فقط
 انگشت سبابه اش حرکت میکرد! به
 همان انگشت سبابه اش اشاره کرد و
 گفت: مادرم ببین! خدا این انگشت را
 برای من سالم نگه داشته! برای چکاندن
 ماشه تفنگ! همین یه انگشت کافیه! و
 در حالی که سعی میکرد اشک هایش را
 از من پنهان کند... گفت: مادر!... دلم
 بدجوری هوای کربلا رو کرده!.. به او
 گفتم! من چشم آب نمیخوره تو بری
 کربلا رو ببینی! و ما رو هم به فراق خودت
 می نشونی! کمی تامل کرد و گفت: مادر
 جان! من کربلا رو برای خودم نمی خوام!...
 برای نسل های بعدی می خوام!... مقام
 معظم رهبری: این جمله که شهید وزوایی
 به مادرش گفته: من کربلا را برای خودم
 نمی خواهم بلکه آنرا برای نسل های آینده
 می خواهم، از کسی صادر می شود که روح
 خیلی بلندی داشته باشد و شهید وزوایی
 الحق از بزرگان بود...

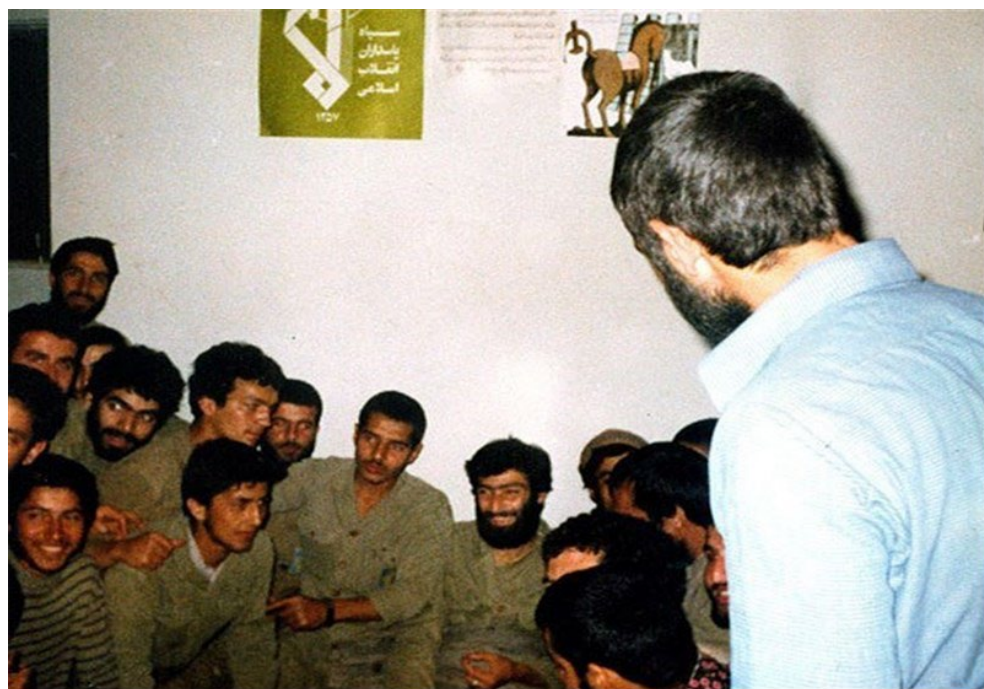
کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

فرزول
 محسن
 شهید

پایگاه اطلاع رسانی

کتاب کسکول خدای شهید - ناصر کاوه

با تأسیس تیپ ۱۰ سیدالشهداء، فرمانده این تیپ شد. همین تیپ، در ۲۳ فروردین ماه ۱۳۶۱ وارد عملیات بیت المقدس شد و برای اجرای بهتر عملیات، با تیپ حضرت رسول صلی الله علیه و آله ادغام گردید و محسن وزوایی نیز فرماندهی محور اصلی را عهده‌دار شد.



محسن وزوایی، این عاشق وارسته و آگاه، پس از ماه‌ها مجاهدت و مبارزه با دشمنان اسلام و حماسه‌آفرینی در عملیات‌های متعدد و به ویژه بیت المقدس، سرانجام در دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱، در ۲۲ سالگی هنگام هدایت نیروهای تحت امر خود، بر اثر اصابت گلوله و ترکش به شهادت رسید.

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

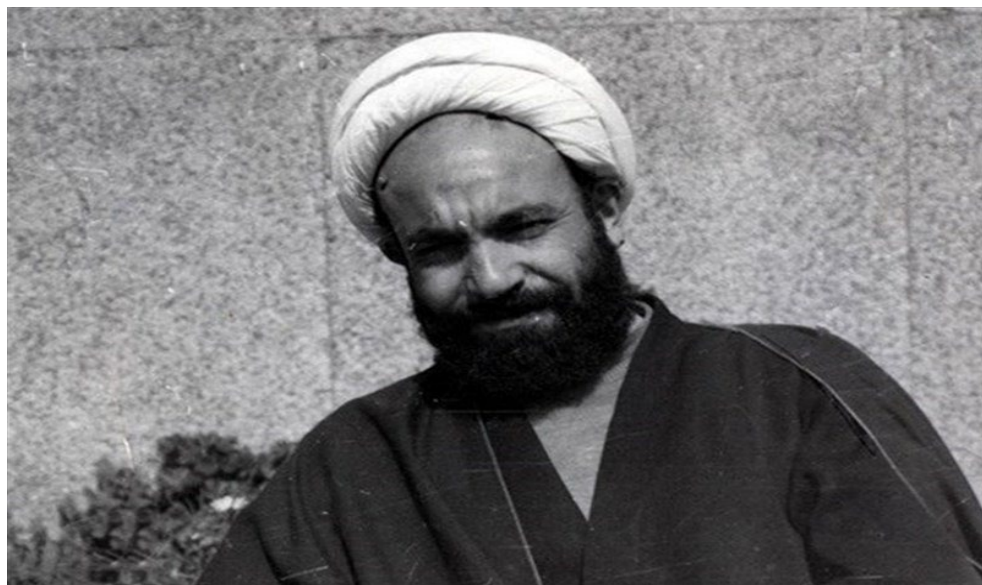
روحانی شهید محمود غفاری

روحانی شهید محمود غفاری دیده بان عملیات بازی دراز بود که در تاریخ ۱۷ شهریور سال ۶۰ و در عملیات دوم بازی دراز به شهادت رسید. این روحانی عارف و مبارز که بسیاری از رزمندگان جوان او را دوست میداشتند، در عملیاته‌ای بازی دراز نقش آفرینیهای بسیاری داشت. شهید محمود غفاری، روحانی عاشقی بود که در واحد عقیدتی لشکر ۸۱ زرهی خدمت می‌کرد. در بحران شروع جنگ به خط مقدم جبهه سرپل ذهاب رفت و دوره دیدهبانی را در ارتش گذارند و همچنان دیده‌بان فعال جبهه‌ها بود.



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

شهید غفاری قبل از انقلاب وارد حوزه علمیه تهران شد و با شرکت در مجالس حضرت آیت الله حق شناس عرفان آموخت. شهید غفاری با حضرت آیت الله جاودان در یک حوزه مشغول تحصیل بود. آیت الله جاودان بر گرمی داشت این شهید بزرگوار تاکید و درباره این شهید می گفت شما در این راه فانی می شوید. شهید غفاری عارف بزرگ و اهل سلوکی بود و معنویت بالایی داشت، وی ارتباط معنوی خاصی از پیش از انقلاب با حضرت آیت الله حق شناس داشت.



پیش از انقلاب شهید غفاری به دلیل سوابق مبارزاتی که داشت نام خانوادگی خود را از قره گزلو به غفاری تغییر دارد تا به دست ساواک دستگیر نشود و بعد با همین نام مشهور شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع جنگ تحمیلی، شهید غفاری

به جبهه رفت و پیش از آن نیز در کردستان و جبهه غرب حضور داشت. بر اساس خاطراتی که جمع آوری کرده ایم، شهید غفاری تنها فردی بود که با لباس روحانیت در پادگان ابوذر حضور پیدا می کرد.

ماشاءالله عابدی از مداحان معروف تهران در رابطه با این روحانی عارف و مبارز می گوید: شیخ محمود غفاری، فامیلی اصلیش "قره گوزلو" بود و به واسطه مبارزاتی که با طاغوت داشت، تغییر اسم داد. ایشان از یک طرف، عالمی بود وارسته و از طرف دیگر، یک سینه زن به تمام معنا. آنچنان سینه میزد که من مثل او سینه زن ندیدم؛ یا اگر بگویم دیدم، خیلی کم دیدم. ایشان با شور خاصی سینه میزد و با این کار، مجلس را گرم می کرد. وارسته بود و خیلی هم انقلابی.

سرسپرده ی آقای حق شناس بود و از شاگردهای ایشان. جزو اولین کسانی بود که برای حمایت از انقلاب به کردستان رفت. آن موقع که کمتر کسی اسلحه دیده بود، آمده بود هیئت ما و میگفت میتوانم اسلحه را چشم بسته باز کنم و ببندم! بعد هم که جنگ شد به جبهه رفت. به من میگفت که نمیخواهم طوری شهید شوم که یک گلوله یا خمپاره بیاید و در یک لحظه شهید بشوم؛ میخواهم بیفتم روی زمین و مدتها زجر بکشم و بعد شهید بشوم؛ همین طور هم شد.

الله



"سرلشگر زهیرنژاد" برای بدرقه بچه‌ها آمده بود، پای پلکان هواپیما ایستاده بود و یکی یکی با افراد دست می‌داد و روبوسی می‌کرد. من پشت "علی موحد" ایستاده بودم و می‌دانستم علی بی شوخی کردن از اینجا نمی‌گذرد... نوبت به او رسیده بود. سرلشگر دستش را دراز کرد تا دست بدهد. "علی دست مصنوعی‌اش را درآورد و توی دست سرلشگر گذاشت." يك دفعه سرلشگر تکانی خورد. صدای خنده همه بلند شد. "سرلشگر هم خندید." از روبوسی‌ای که با علی کرد، متوجه شدیم همدیگر را خوب می‌شناسند... "او با استفاده از دستش" زیاد شوخی می‌کرد، مثلاً هنگام خداحافظی، دستش را به عمد در می‌آورد و می‌گذاشت توی دست بچه‌ها و با خنده‌هی گفت: "دست علی به همراهت"

راس

کتاب گلخندهای آسمانی، ناصر کاوه

موسسه

علیرضا
سکینه

پایه ششم ابتدایی

کتاب کسکول خند و شادی — ناصر کاوه

شهید علیرضا موحد دانش

علیرضا موحد دانش اولین فرزند خانواده «موحد» در سال ۱۳۳۷ در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۵ بعد از اخذ دیپلم به سربازی اعزام شد و پس از فرمان امام خمینی مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، وی نیز از پادگان گریخت و به جمع انقلابیون پیوست.

پس از پیروزی انقلاب، در کمیته انقلاب اسلامی شمیران به فعالیت مشغول شد. علیرضا در فروردین ماه ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و ابتدا مأموریت حراست از بیت امام خمینی را بر عهده گرفت. با آغاز غائله کردستان، به کردستان رفت و در چند عملیات پاکسازی علیه ضد انقلابیون شرکت کرد.

پس از آن به جبهه اعزام شد و به عنوان جانشین محسن وزوایی در عملیات بازی دراز حضور یافت و در همین عملیات، یک دستش قطع شد. پس از عملیات «مطلع الفجر» به مکه مشرف شد. قبل از عملیات فتح المبین، به تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) اعزام شد تا به عنوان معاون گردان حبیب بن مظاهر مأموریتش را انجام دهد.

"نکند در رختخواب ذلت بمیرید، که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد. مبادا در غفلت بمیرید، که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد. و مبادا در بی تفاوتی بمیرید، که علی اکبر (ع) در راه امام حسین (ع) و با هدف شهید شد..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
قسمتی از وصیتنامه فرمانده لشکر سید الشهداء، سردار شهید علیرضا موحّدان

رانش موج علیرضا شهید

کتاب کسکول خنای شهید _ ناصر کاوه

کتابخانه شهید

ایستگاه ادراک



وی پس از خاتمه عملیات فتح المبین، فرماندهی گردان حبیب بن مظاهر را بر عهده گرفت و نقش فعالی در مراحل سه گانه «الی بیت المقدس» و آزادی خرمشهر ایفا کرد. در خرداد سال ۱۳۶۱ با دختری مؤمنه عقد ازدواج بست. پس از پایان عملیات بیت المقدس، به همراه قوای محمد رسول الله (ص) به لبنان اعزام شد. بعد از بازگشت از لبنان، فرماندهی تیپ ۱۰ سید الشهداء (ع) را بر عهده گرفته، در عملیات «والفجر ۱» با این تیپ وارد عملیات شد و در همان عملیات نیز مجدداً مجروح شد. علیرضا موحد، عاقبت در تاریخ ۱۳ مرداد ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران، در حالی که فرماندهی تیپ ۱۰ سید الشهداء (ع) را بر عهده داشت به شهادت رسید.

شهید اصغر وصالی

علی اصغر وصالی طهرانی فرد (اصغر وصالی) در سال ۱۳۲۹ در منطقه دولاب تهران به دنیا آمد. وی در سال‌های جوانی توانست با مشقت فراوان از ایران خارج شده و دوره‌های چریکی را در میان مبارزان فلسطینی طی کند. سپس به ایران آمد و زندگی مخفی خود را شروع کرد اما سرانجام توسط عوامل رژیم طاغوت بازداشت شد. وصالی طهرانی فرد در ابتدا به اعدام و بعد با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد ولی بعدها حکم تغییر کرد و دوازده سال زندان برایش بریدند. در اواخر سال ۵۶ هم بعد از پنج سال و نیم حبس، از زندان آزاد شد.



کتاب کَشکول خاطرات _ ناصر کاوه



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

با پیروزی انقلاب، علی اصغر انتظامات زندان قصر را تشکیل داد و در سال ۵۹ وارد تشکیلات نوپای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و از بنیانگذاران اصلی بخش اطلاعات سپاه گردید و مدتی نیز فرماندهی بخش اطلاعات خارجی را بر عهده گرفت. روحیه علی اصغر به هیچ وجه با امور اداری و ستادی سازگار نبود و به همین دلیل مسوولیت خود را در ستاد کل سپاه رها کرده و به جبهه غرب شتافت تا به نبرد رو در رو با ضدانقلاب و متجاوزین بعثی بپردازد.



وی با گردان تحت امرش در سخت ترین جبهه های غرب کشور خوش درخشید و جمع قابل توجهی از آنان نیز به شهادت رسیدند. نیروهای تحت امر علی اصغر و صالی به دلیل بستن دستمال سرخ بر گردن هایشان به «گروه دستمال سرخ ها» شهرت

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

داشتند. روز تاسوعای سال ۱۳۵۹ تصمیم گرفته شد عملیاتی برای روز عاشورا تدارک دیده شود. حوالی ظهر عاشورا، علی اصغر در تنگه حاجیان از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بر اثر همین جراحت، مصادف با چهلمین روز شهادت برادرش اسماعیل به شهادت رسید. پیکر پاک شهید اصغر و صالی تهرانی فرد در قطعه ۲۴ بهشت زهرای تهران در کنار برادرش و در میان یارانش (گروه دستمال سرخ‌ها) به خاک سپرده شد.

شهید سعید گلاب

«محسن چریک»؛ شاید اکنون این نام برای جوانان نسل سوم و چهارم تبدیل به افسانه‌ای دور شده باشد. اما این مرد لاغر اندام و سبک وزن، نه افسانه بود و نه حتی داستانی که با اندکی غلو و اغراق در گوشه‌ای از کتاب‌های تاریخی نقل شده باشد. محسن یا همان شهید سعید گلاب‌بخش، جوانی خوش‌سیما متولد ۱۳۳۸ در اصفهان بود که رسم ولایت‌مداری و ایمانش، در کنار ورزشی‌گی جسم و توان نظامی بالا، از او نمادی کامل از یک مجاهد فی سبیل الله ساخته بود. تا به آنجا که شنیدن نام محسن در میان هم‌زمان و هم‌دوره‌ای‌هایش چنان شور و شوقی ایجاد می‌کرد که تو گویی اسطوره‌ای از لابه‌لای سطور تاریخ پای به جهان خاکی نهاده و با نام «محسن چریک» دوشادوش رزمندگان رودر روی خصم می‌جنگد.

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

شهید سعید گلاب ملقب به محسن چریک در سال ۱۳۳۸ در شهر اصفهان به دنیا آمد. کودکی هوشمند و فعال بود. خانواده اش از همان اوان کودکی در تربیت او طبق موازین دینی و اخلاق اسلامی، از هیچ کوششی کوتاهی نکردند. او همزمان با تحصیل، گرایش خاصی به مباحث و مسائل مذهبی پیدا می کند و به مطالعه کتابهای دینی روی می آورد. سعید هنگام تحصیل در سال سوم راهنمایی، از آنجا که درگیر مسایل سیاسی شده بود، یکباره درس و تحصیل را رها می کند و در جستجوی راه مبارزه به خارج از کشور سفر می کند.



سعید با تهیه گذر نامه جعلی به چند کشور اروپایی و آخر سر به لبنان سفر می کند. در آن جا با شهید اندرزگو و جلال الدین فارسی آشنا می شود و با گذراندن آموزش نظامی ، در مبارزات مردم فلسطین شرکت می جوید. شهید گلاب بخش ، سالها در خارج از کشور در راه مبارزه به سر می برد. البته پدرش نیز همه این سالها او را حمایت مالی می کند. در اوج گیری انقلاب اسلامی ، وقتی حضرت امام خمینی به پاریس عزیمت می کنند ، سعید هم مشتاقانه خودش را به پاریس می رساند.

مدتی در کنار امام خمینی(ره) می ماند و از نزدیک در مبارزات انقلابی شرکت می جوید. هنگام بازگشت امام به ایران به عنوان مسوول حفاظت از هواپیمای حضرت امام ، با هواپیمای دوم به میهن اسلامی وارد می شود. شهید گلاب بخش با استفاده از تجربیات خود به آموزش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و کمیته های انقلاب اسلامی می پردازد. در این راستا مدتی مسئول آموزش پادگان امام علی(ع) می شود. همزمان با شروع غائله کردستان ، برای سرکوبی ضد انقلاب ، به کردستان عزیمت و در همان نخست به عنوان یکی از مسئولان عملیات شرکت می جوید.

سعید در آزاد سازی شهر بوکان ، سرکوب ضد انقلاب در گنبد و همچنین مقابله با توطئه های خلق عرب در خرمشهر و حزب منحله خلق مسلمان در تبریز نقش موثری ایفا می کند. در سال ۱۳۵۹ ، گلاب بخش از سوی واحد نهضتها به خارج از کشور اعزام

می شود و به تماس با نهضت های آزادیبخش ، در جهت حمایت و تقویت آنها فعالیت می کند. اما سعید پس از آغاز جنگ تحمیلی ، وقتی خبر تجاوز دشمن بعثی را به میهن اسلامی می شنود ، در اسرع وقت خود را به کشور می رساند.



شهید گلاب پس از مراجعت به عنوان فرمانده عملیات غرب کشور منصوب می شود. او که در طراحی عملیات چریکی و نفوذی ، مهارت و تجربه بالایی داشت ، بارها ضربات مهلکی بر پیکره دشمن وارد می کند و بدین طریق رعب و وحشت در دل آنها می افکند. از طرف دیگر به سرعت شهرت و شجاعت او در منطقه می پیچد و در آن منطقه به محسن چریک معروف می شود.

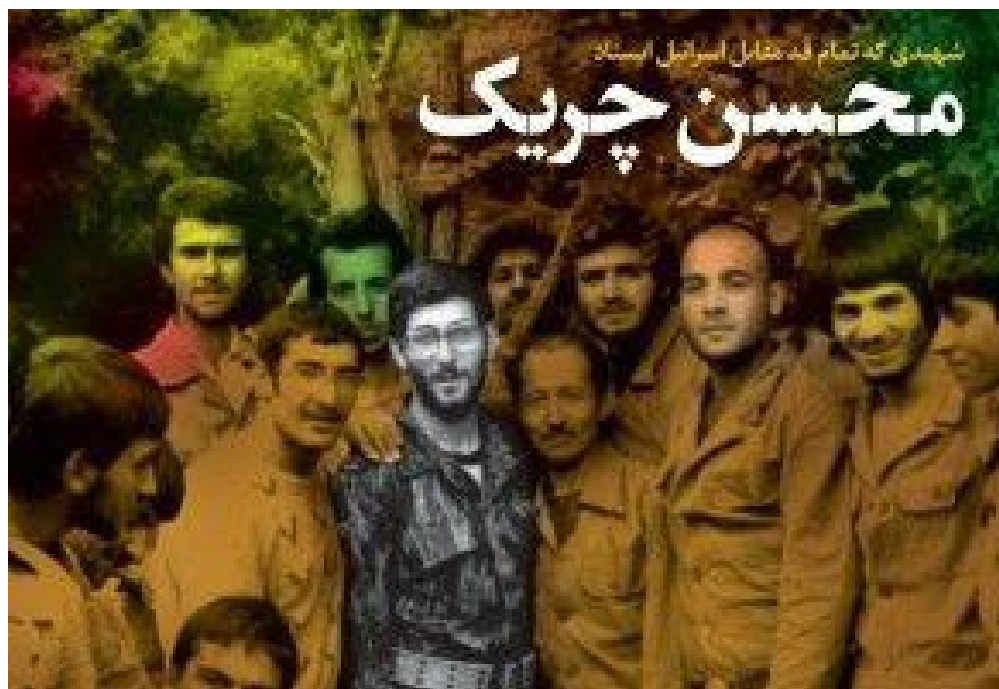
کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه



دردل شب، ستاره‌ها گرم مناجات همه
خیمه خورشید شده قبله حاجات همه
سلام خدا بر حسین بن علی علیه السلام و یاران باوفایش در حماسه کربلا

دل‌مشغول

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه



شاید بتوان گفت که محسن چريك بسياري از امور آموزشي در سپاه را پايه ريزي کرد و سرو ساماني داد. رزم شب را ايشان براي اولين بار اجرا کرد. دوره هاي آموزشي با زمان، تکنیک ها و اهداف مشخص مثل ۱۵ روزه، ۴۵ روزه و ... را هم محسن بود که باب کرد. ضمن رعايت اخلاق، سختگيري و نظم خاصي هم در اجراي امور آموزشي داشت. مثلاً مي گفت ظرف ۱۵ ثانيه بايد همه لباس ها را پوشيده و سلاح بردست جلوي آسايشگاه ها حي و حاضر باشيد. به بچه ها مي گفت از روي موانع طراحي شده و زمين هاي ناهموار غلت بخورند و کسي خطا مي رفت با رفتار نظامي ويژه خودش که براي همه بچه ها تازگي داشت او را متوجه خطايش مي کرد. فرامينش رد خور هم

نداشت. کمی که شناخت بچه‌ها از ایشان بیشتر شد، دیگر کسی به خودش اجازه نمی‌داد حرف برادر محسن را زمین بگذارد. ما آن زمان دانش نظامی نداشتیم، اما سرتا پا انگیزه بودیم. این اعتقاد و انگیزه در کنار آموزش‌های خاص و سختگیرانه محسن چریک نیروهایی را بار می‌آورد که واقعاً کارهای محیرالعقولی را انجام می‌دادند.

اولین عملیات با شهید گلاب‌بخش

اولین عملیات ما اعزام به تبریز در ماجرای غائله حزب خلق مسلمان بود. وقتی که ما به آنجا رفتیم، تبلیغات این حزب به قدری جو تبریز را آلوده کرده بود که محسن چریک از تهران تقاضای تصاویر و عکس امام را کرد تا بلکه بتواند آنها را به دست مردم انقلابی برساند و در امور تبلیغی و فرهنگی استفاده کند. خوب یادم است که سر خیلی از چهارراه‌ها نیروهای حزب خلق مسلمان نوارهای آقای شریعتمداری را پخش می‌کردند و سعی داشتند مردم را تهییج کنند. در چنین شرایطی که خود سپاه این شهر در مقرش منزوی شده بود، محسن با صد و خرده‌ای نفر نیرو وارد عمل شد و مقر حزب خلق مسلمان را به تصرف درآورد. این مقر در یک میدان‌گاهی بود با چند طبقه که در طبقاتش با گونی سنگر درست کرده و مسلسل کار گذاشته بودند. نیروهای حزب خلق هم در سطح شهر فعال بودند. حتی خود من را دو روز قبل از

عملیات پاکسازی، تعدادی از نیروهای حزب خلق بازداشت کردند و به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند، اما محسن چریک با درایتش توانست این کار مهم را به انجام برساند و در بازگشت امنیت و ثبات به تبریز نقش محوری و تأثیرگذاری ایفا کرد. قبل از تبریز و کردستان، وقتی که هنوز با محسن آشنا نشده بودم، یک مقطعی به گنبد رفته بودیم تا غائله آنجا را بخوابانیم. بعد از ما محسن چریک هم به آنجا آمد و با هوش و توان بالایی که داشت، در برقراری آرامش مؤثر واقع شده بود. به هرحال پس از تبریز ما به کردستان رفتیم. آن موقع هنوز سنندج به اشغال ضد انقلاب درنیامده بود. مأموریت یافته بودیم تا سقز را از دست معاندانها و ضد انقلاب رها کنیم. من در همین عملیات به شدت از ناحیه ران دو پا مجروح شدم. شش گلوله به پاهایم و یک ترکش نارنجک تفنگی به رگ آئورت سینه‌ام خورد. اما در کل آن عملیات موفقیت‌آمیز بود. بعد از سقز که بنده دو ماهی در بیمارستان بودم، نوبت به خود سنندج رسید و این بار برای مقابله با ضد انقلاب به آنجا رفتیم. البته محسن در آزادسازی بوکان هم نقش ارزنده‌ای داشت و نوبت به عملیات سنندج که رسید من باز مجروح شدم که این بار از ناحیه سرو فک و گردن چنان مجروحیت یافتم که دو لبم را بسته بودند. چند ماهی باز بستری بودم تا اینکه جنگ شروع شد و شنیدم که محسن چریک به غرب کشور رفته و من هم در آنجا به او ملحق شدم تا اینکه در همان منطقه به شهادت رسید.



شهید سعید گلاب بخش

محسن چریک

بنیانگذار آموزش های رزمی در سپاه، اولین فرمانده عملیات غرب کشور
و از اولین فرماندهان برون مرزی سپاه

کتاب کنسول خاطرات _ ناصر کاوه

شهید گلاب بخش ، در روز ۷ آبان ماه ۱۳۵۹ ، عملیات بسیار مهم و سرنوشت سازی را طراحی و اجراء می کند و همراه نیروهای تحت امر خود ، با یک حمله سریع و برق آسا به نیروهای دشمن یورش می برد. در این عملیات ، درگیری سخت و نابرابری انجام می گیرد و طی این نبرد حماسی ، بیش از ۳۵۰ نفر از نیروهای دشمن در منطقه افشار آباد واقع در منطقه سرپل ذهاب به هلاکت رسیده و این ارتفاعات مهم نیز از چنگ دشمن بعثی خارج می شود. شهید سعید گلاب بخش ، سرانجام در روز هفتم آبان ماه ۱۳۵۹ پس از مبارزه سخت همراه چهل تن از دوستانش ، بر اثر آتش پر حجم دشمن در ارتفاعات افشار آباد به فیض شهادت نائل شد. منابع محسن رشید، گزارشی کوتاه / مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه انقلاب اسلامی، ویرایش: مهدی انصاری، تهران: سپاه ، مرکز مطالعات و تحقیق جنگ





کشور را اینها نگه داشته اند

جمهوری اسلامی نیرومند است با معنویتش، با فکرش، با انسانهای فداکارش، با ایمانش، با پدر و مادرهای مؤمن، با همسرهای مؤمن و با جوانان مؤمن. کشور را اینها نگه داشته اند؛ نیرومندی انقلاب به وجود یک چنین انسانهایی و یک چنین ایمانهایی است، دشمن نمیفهمد.

عبدالله
موسوی
۱۳۸۸/۹/۲۱

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

